کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۳۲۸
قیام مؤسسات تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۴

۹۶۵

بازرسی شد
۳۷ - ۶

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع
نمره
۱۰۳۲۸
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۲۷۴۴

خطی «فهرست شده»
۱۰۳۲۸

جام جهان نما

کتاب جام جهان نما

(شمس الدین محمد شیرین مغربی (د ۷۴۹)

۱۴۷۴۴

داخل کتابخانه مجدالدین شد
نمره ۲۱۳۴ ...... نمبر ...... سنه ۱۳

www.ical.ir

كتابخانه مجلس شوراي ملي

بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر وتمم بالخير

حمد بي حد وشكر بي عد سزاي ذاتي كه وحدتش منشأ احديت و واحديت
شد و مرآت ازليه و ابديه كشت و رابطه اوليه و آخريه و واسطه
باطنيه و ظاهريه آمد كه حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع
عبارت ازوست و حقيقت محمدي خود اوست يعني وحدتي كه
اصل قابليات جميع اشياء است احديت و واحديت از و ناشي است بتحقيق شده
نيست كه واحديت از و ناشي است چه واحديت مرتبه تفصيل است
و وحدت مرتبه اجمال اما انتشأ احديت كه مراد است از مرتبه اطلاق بنا
بران كه رايت احديت درين مرتبه است والا في الحقيقة مرتبه احديت
مرتبه احديت منشأ كل است و مرآت ازليه و ابديه بنا بران كه ازل الآزال
كه مرتبه ذات است و لا يزال كه مرتبه صفات و افعال هر يك درين مرتبه
مرئي ميشود چه در مرتبه ذات هيچ چيز را اصلا تميز نيست و رابطه
بنا بران كه ميان ذات كه واحد است من كل الوجوه و صفات كه مرتبه
كثرت است ربطي ده مدا از ان حيثيت كه اصل قابليات اشيا نسبت است
بين اشياء و ذات بان نسبت ذات قابل ميشود و اشيا مقبول و واسطه
ميان هر دو بنا بر انكه رسيدن بهر يك بي اين ميسر نمي شود و حد فاصل
ميان ذات و صفات است كه هر يك باين تميز يافتند يكي در ديكري مختلط
نمي شود و برزخ حايل ميان بحر ذات و صفات كه جامع هر دو واسن اشارت
و عبارة ازين مرتبه ساختند و حقيقة محمدي نفس اين مرتبه است كي
اعتبار توجه بباطن و ظاهر كه مرتبه احديت و واحديت است تا برزخ
عالم شود لولاك لما اظهرت ربوبيتي مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ
لا يبغيان در يابد كه نسبت اوليت و آخريت مي كنند معني بودن او

هر شيء

هر شيء و منتها هر شيء و مرجع او و بمعني بودن او در مرتبه احديت چنانچه
كه هيچ چيز با او نبود و آخريت در مرتبه واحديت و مراد اينجا معني اخير است
چه مرتبه مبدأيه بعد مرتبه احديت است و تنزل بمثابت قريب حضرتي
كه تعين اول و تجلي اول كه متضمن شعور بود بكمال ذاتي و اسمائي اجمالا
كمال نزد ايشان دو قسم است ذاتي و اسمائي ذاتي عبارتست از عدم توقف
وجود حق ظهور او بر شيء از تعينات و تقييدات بلكه خود ظاهر است في ذاته
لذاته و اسمائي عبارتست از توقف ظهور حق بر ايجاد عالم و مراد بكمال ذاتي
اينجا كمال ولايق ذات از حيثيه ظهور و بكمال اسمائي كمال ولايق اسما از حيثيه
مذكور و ان تقيد ذات و اسما بتقييدات و تعينات من الازل الى الابد و شامل
اعتبار وجود و علم و نور و شهود بود بيان هر يك عن قريب خواهد شد
باعث تعين دوم شد و تجلي دوم كه متضمن شعور است بكمال ذاتي
و اسمائي تفصيلا جملة البيان تفصيل است تجلي دوم كه از حيثية
واحديت بود تعيين مرتبه الوهيت كه يعني درين مرتبه الوهية
تعين مي شود كه مرتبه اسمائي الهي كلي اكرچه ديكر مراتب هم حاصل مي شوند
و نزد بعضي مرتبه الوهيت عبارتست از همكي اسماء ذات و صفات و افعال
كه شامل ظاهر وجودست كه وجوب وصف خاص اوست و شامل ظاهر علم
اوست كه امكان از لوازم اوست و شامل حقيقة انسانيت كه برزخيت
بين الوجوب والامكان بدانكه تعين ثاني متضمن دو طرفست و بيك وسط
كه دو مواجهه دارد يكي طرف باطن كه وحدت است و ديكر ظاهر كه كثرتست
و اين وحدت كه در ضمن اوست از حيثيه سرايت بواحدية در روي ظاهر
وجودست كه مرتبه وجوب وجود درين طرف تعين يافته است و طرف
ديكر ظاهر كه كثرت است ظاهر علم است كه مرتبه امكان درين طرف تعين
يافته است و مرتبه وجوب وجود نزد ايشان عبارتست از اسماء الهي كلي

و آخريت محمد مرتبه

التعين تقيد الشيء بامر ما
التجلي ظهور الشيء للشيء

ذاتي

كه عبارتست از همكي اسماء ذات
است
از همكي

که بیست و هشت است بدیع باعث تا آخر که مذکور هست در دایره ثانی
و امکان عبارتست از اسماء کونی که نیز بیست و هشت است عقل
کل نفس کل طبیعت کل تا آخر که نیز در دایره ثانی مذکورست و وسط
برزخست میان بحر وجوب و امکان که هر یک باو تمیز یافته است و حقیقت
انسانیست چه انسان تمام حقایق ملک و ملکوت و جبروت را متضمن
است و لهذا انسان کامل جامع جمیع مراتب الهی و کونی تا آخر تنزلات
وجودی می شود و از جهت این معنی خلیفة الله گشت و صلوات نامیات
بر آن مهتر که حقایق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت و روح و جسم
اوست و از حقیقت و روح و جسم اجمال جمیع حقیقت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم ذات وحدتست باعتبار مواجهه بطرف بطون
و طرف ظهور و روح و جسم علیه السلام نیز عبارتست از یم مرتبه الصلوة ص
باعتبار مواجهت بطرف ظهور و همه حقایق و ارواح متجسده و غیر
متجسده و اجساد تفصیل واند و او اجمال اینها و بر اولاد و اصحاب او
که حاملان شرع او بودند و تا فلان نقش اصل و فرع او بودند رضوان
الله علیهم اجمعین یعنی ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نقل کرده اند مرتبه وحدت را که نقش و صورت مرتبه احدیت است
که اصل اوست و همچنین نقل کردند فرع او را که مرتبه واحدیت است
حاصل الامر ایشان از رسول علیه السلام علم ظاهر و باطن نقل کرده
اند اما بعد بدانکه طایفه دوستان که طالب علم توحید بودند
و محب قدم تحقیق و تجرید اند علم توحید علمیست که شناخته شود
با وی که غیر حق را وجود نیست و اشیا نیستند مگر مظاهر و مجالی حق
و موحدان طایفه اند که نمی بینند غیر حق را وجود و نمی دانند اشیا را
مگر مظاهر و مجالی حق و معنی تحقیق نزد ایشان شهود حق است در صور

اسماء

اسماء و کرا اکوان اند بی محتجب نشود محقق یعنی از خلق و نه بخلق از حق
و معنی تجرید نزد ایشان ازالت ما سوی الله است از قلب و سیر بسوی
رویة ظهور حق در کل و از الفاظ ایمه این طایفه ایشان را بر دیدن حاصل
نمی شد و از کتب ایشان فهم عبارت ان قاصر بودند بسبب احتیاج بزیادت
ایضاح از ین فقیر التماس نمودند که رساله جامع علم کلیات
و توحید و مراتب وجودی باشد بنشانند مراد از کلیات اسما الهی کلی
باشد و مراد از علم توحید انچه بالا گذشت و مراتب وجودی تعمیم
بعد تخصیص باشد چه مراتب وجودی شامل مراتب کلی و جزئی است
و محتمل که مراد مراتب جزئی باشد و از برای هر مرتبه دایره بر دار و صورت
هر مرتبه را بجای خود بنمایی و مفاتیح صور محسوسات در معقولات
بگشای یعنی معقولات را در صورت محسوسات بنمایی تا در فهم وضوح
در آید چه اظهر اشیاء در عالم ملک محسوسات است التماس ایشانرا
اجابت کردم و بعد از استخاره بانشاء ان مشغول شدم و این رساله
را جام جهان نمای نام کردم بنا بر انکه این رساله حقایق جهان را می نماید
و امید بحضرت بیچون چنانست که این مختصر را از خطا و زلل یعنی
لغزش نگهدارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و این رساله
مشتمل است بر دو دایره و هر دو دایره مشتمل است بر دو قوس بخطی
دو وی که برزخست بین القوسین یعنی برزخ امر خاکی است دایره اول در احدیت و
واحدیة و وحدت و اعتبار وجود و علم و شهود و نور تجلی و تعین اول
دایره دوم در ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر
علم که امکان از لوازم اوست و برزخ ثانی که حقیقت انسانیه است
که آن برزخست بین بحر الوجوب و بحر الامکان و تعین و تجلی ثانی
دایره اول در احدیت و واحدیة و وحدة و اعتبار وجود و علم و شهود

ولوهم تجلي و تعين اول بدان ايدك الله بنوره كه اول كه هويت حكم ظهور كرد بطون
در واحدية در احديت مندرج بود و هر دو در سطوت وحدت مندمج يعني هيچ حكم و اثر
نبود و واحديت اصلا بظهور نيامده بود نيز در ضمن وحدت نيز در
مرتبهٔ خود و هر دو در تحت قهر و غلبه وحدت كه در ضمن احديت است
مندرج و مختلط چه وحدت را درين مرتبه اصلا وجود نيست و نام
عينيت و غيريت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و كثرت
و وحدت و وجوب و امكان منتفي بود بنابر انكه درين مرتبه اصلا كثرت
را تحقق نيست ولو بابعد وجه و اين امور مستلزم كثرتست چه
عينيت و غيريت بغير اثنينيت متصور نمي شود ولو بابعد وجه و نزد
ايشان اسم عبارتست از ذات با صفت وجودي همچون عليم و قدير
يا عدمي همچون قدوس و سلام و رسم عبارتست از خلق و صفات
خلق و نعت عبارتست از صفت وجودي و وصف اعم از صفت وجودي
و عدمي و بعضي گفته اند مراد از نعت انكه موجب تميز ذاتي باشد
و از وصف انكه موجب تميز عرضي باشد و يا از نعت صفت راسخه
و از وصف صفت غير راسخه و ظهور موجب كثرتست و بطون بي ظهور
متصور نمي شود و همچنين كثرت و وحدت و وجوب و امكان و وجوب
عبارتست از اسماء الهي كلي و امكان از اسماء الهي كوني و نشان ظاهريت
و باطنية و اولية و اخرية مختفي زيرا كه مستلزم كثرتست چنانچه
بالا مذكور شد شاهد خلوه خانه غيب هويه خواست كه خود را بر خود
جلوه دهد غيب هويه نزد ايشان عبارتست از مرتبهٔ اطلاق باعتبار
لا تعين اين مرتبه را خلوتخانه گفت زيرا كه چنانچه در خلوتخانه غير
را دخل نيست درين مرتبه هم غير را گنجي نيست و معني اراده نزد
ايشان تجلي ذاتست براي ايجاد معدوم او را جلوه كه گرد بصفه

وحدة بود پس اول تعيين كه از غيب هويت ظاهر گشت وحدتي بود كه اصل
جميع قابليات است يعني حالة اجماليه بسيطه كه اولا پيدا شده است و اين
منشاء تمام قابلياتست كه حقايق اشيا اند و او را ظهور و بطون نيست گويي
زيرا كه برزخيت جامع ميان ان هر دو و بي واسطه هرچه نخواهد با
توجه كند و بنا او كه ظهور در وقت ابتداء عالم و بطون در وقت انتها
عالم و باعتبار انكه قابل و استعداد ظهور و بطون نيز بود و استعداد
شي متضمن بشي است بالقوه احديت و واحديه را مظهر آمد و هر دو در
ظاهر شدند چه احديت و واحديت منتسبين اند ظاهر نمي شوند الا بغيبي
و استعدادي كه رابطه ما بينهما و ان نسبة و استعداد هر دو طرف وحدت نسبت
پس احديت و واحديت منتسبي ازو شدند باعتبار انكه مظهريت و اگرنه
في الحقيقة احديت منشا كل است چنانكه محبية و محبوبية از محبت
و عاشقيت و معشوقيه از عشق و باعتبار وسطيه او يعني وحدت
مر هر دو طرف را اسم برزخيه و اطلاق كرده شد زيرا كه معني برزخ حايل
است و اين وحدت اگرچه نسبتست عين احديه و واحديت كه منتسبين اند
عين احديت باعتبار بطون و انتفاء تعدد و تعين و واحديت باعتبار
ظهور و اثبات تعدد و باين معني اشارت كرده است بقول خود كه
وحدت را دو اعتبارست چنانكه عالميت و معلوميه و علم در حضرت
ذات زيرا كه در ان حضرت عالم خود است و معلوم خود است و علم هم
خود است اما چون نظر بر عالميت و معلوميه و علم ميكنيم ميگوييم كه علم
نسبتست بين العالم و المعلوم و احديت و واحديت و وحدت نيز بان
قياس ميكن زيرا كه وحدت را دو اعتبار هست يكي من حيث انتفاء التعدد و النسب
كه از مواجهت بطرف بطون حاصل است كه ذات را باين اعتبار احد
ميگويند و يكي من حيث اثبات التعدد و النسب كه حاصل است

احد در لغت
یکی معین و واحد
غیر معین

از مواجهت بطرف ظهور که ذات را باین اعتبار واحد میکویند پس حقیقت و
باعتبار ذات خود حکم وسطیة دارد بین الاعتبارین با آنکه عین طرفین
خود است باعتبار حیثیة انتفاء التعدد والنسب و ثبوت آن و از برای
تفهیم این مرتبه و استقرار در ذهن دایره اشاکرده میشود چنانکه می بینی

الحقیقة المحمدیة ای الماهیة التی تحقق بها صلی الله علیه وآله وسلم وکان
صلی الله علیه وآله وسلم صورتها حتی کانت نصب عینه ومقامه
مکان قاب قوسین ای کان خط البرزخیة الکبری قد دقوسی الاحدیة
والواحدیة به تمیز احدهما عن الآخر او ادنی عند اتحاد ذینك القوسین
یعنی کمال قرب نبی علیه السلام این برزخ است یا ادنی از آن و آن نیز
این برزخ است و این مراد است باتحاد القوسین و این دایره که بواسطه
خطی که مار شد در وسط او مقوس کرده میشود بدو قوس که قوسی از آن
مسمی است باحدیت و قوسی دیگر مسمی بواحدیت و آن خط وسطانی که
برزخیت است مسمی است بوحدت و بقاب قوسین و باعتبار آنکه حامل
تجلی اول است مسمی است بحقیقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چون وحدت
برزخ بود میان احدیه و واحدیه که طرفین او بیند تصویر او بخط
وسطانی دایره کردند و هر یك از احدیة و واحدیة بقوس و تمثیل
باعتبار تخایل عدم تمیز طرفین و قوس واحدیت را تقسیم کرده میشود بچهار قسم

واعتبارات

واعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است در اقسام اربعه قوس
واحدیت اعتبار کرده شد یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز را اصلا تمیز نبود
چون حالة بسیطة اجمالی پیدا شد باعتبار آنکه بآن حالة شعور
ذات من حیث الاسماء والصفات مجملا میشود علم میکویند و باعتبار
آنکه بآن تلألؤ و ظهور وجود حقیقی میشود نور میکویند و باعتبار
آنکه یافتن خود من حیث الاسماء والصفات مجملا میشود وجود
میکویند و باعتبار آنکه آنچه در صدد تفصیلست الی الابد مجملا
مشاهده میشود شهود میکویند و این امور را اعتبارات بنابر آن
کفته که درین مرتبه اعتبار اینهاست و کماهی در مرتبه واحدیة
خواهد بود که دوم مرتبه تفصیل است و بالفعل در یابد چنانچه
درین مرتبه شعور ذات من حیث الاسماء و صفاتست هم چنین شعور
ذات مر ذات راست از حیثیت توجه بباطن وحدت و آن علم ذاتی می (مر ذات را)
کویند و لهذا بعضی علم را تعین اول میکویند همچون صاحب نصوص
و هم چنین یافتن خود بخود از حیثیه مذکوره چنانچه قول مصنف
در ما بعد اشعار میکند که اینست چنانکه وجدان و حضور
و نور که ذات را مجملا حاصلست مفصلا نیز حاصل شود و از جهت
این معنی در اقسام اربعه قوس واحدیة اعتبار کرده شد زیر آنکه حق
سبحانه و تعالی بآن تعین اول که وحدتست بر خود تجلی کرد یعنی بتعین
اول خود را ظاهر کرد و آن نورست و خود را یافت و آن وجودست و با خود
خودش حضوری بود و آن شهودست و تعرض علم نکرد بنابر فهم طالب
چنانچه بالا کذشت بی توهم تقدم و استتار و فقدان و غیبت یعنی توهم
نمیشود که او لا بر خود متجلی نبود بعد از آن شد و نیز توهم نمیشود
که او لا مستتر بود بعد از آن متجلی شد و نا یافته بود بعد از آن یافت

شده غایب بود از آن حاضر شد و با خودی خودش حضوری شد
بلکه آنچه حاصل است زین نوع من الازل الی الابد حاصل است
زیرا که از مراتب ازلیة است نه از مراتب کونیه حادثه واین یافت و بدا
که وجود ست و بیدا کنند که تلالؤ لو ذات است و شهود که با خودی
خودش حضور است که کثرتها اعتباریاند زیرا که درین مرتبه
مجملا حاصل است در قوس واحدیة که جانب کثرة است ثبت کرده
انتسابست از قوس احدیت از بهر آنکه این اعتبارات حضرتها بیکدیگر (در آن)
ممتاز نیستند بلکه عین یکدیگرند و بدانکه این تجلی اول متضمن کمال
ذاتی و اسمائی بطریق اجمال و کلی است چه بطریق جزئی و تفصیل تا ما موقوفست
حقایق چنانچه بیان کرده میشود و بحکم غلبه وحدة که مرتبه اجمال الاجمال است (بر تمیز)
تمیز حقایق را در آن حضرت گنجی نیست و غنا مطلق لازم کمال ذاتی وحدت است
و معنی غناء مطلق آنست که هرچه در صدد تفصیلست من الازل الی الابد
اولا او را مشاهده است شهودا کلیا و او بدان شهود کلی
مستغنی است از آن تفصیل بنا بر آنکه آنچه در صدد تفصیل
است بدان شهود حاصل شد اگرچه بر وجه اجمال پس اینجا مطلوب
کمال اسمائی باشد یعنی در مرتبه وحدة اعتبار اسما بود درین
مرتبه کمال آن اسما مطلوبست چه چون توجه بظهور نمود بی
ظهور اصلا قرار نگیرد و لهذا فناء عالم باز شروع در ظهور خواهد
کرد ابد الآباد کما بدأنا اول خلق نعیده و این کمال مشروط بعالم است
تفصیلا و منوطست بآدم علیه السلام اجمالا و تفصیلا یعنی این کمال گاهی
حاصل شود که عالم تفصیل یابد همچون عالم مجردات و عالم ارواح
و عالم مثال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نباتات و حیوانات
و انسان و این تفصیل بتمامه در آدم اجمال یافته است و تمام حقایق

(بعد)

کلي

کلی و جزوی را شامل است و لهذا در کامل انسان کامل همه حقایق الهی
و کیانی ظاهر میشود و متخلق باینها میگردد و حق را در همه موجودات
میشناسد بخلاف ملائک و عقول و لهذا عزازیل آدم را سجده نکرد
زیرا که حق را در مرتبه خاک نشناخت و نیز ذات من حیث الاسماء والصفات
مقتضی آن بود که چنانچه در مرتبه وحدة خود بر خود جلوه کرده
مجملا مفصلا نیز جلوه کند و این جلوه کمال دیگر است حاصل
زیرا که تفصیل است چنانکه وجدان و حضور و نور که ذات را مجملا
است مفصلا نیز حاصل گردد یعنی در مرتبه وحدت یافتن ذات من
حیث الاسماء والصفات و حضور ذات من حیث المذکور که شهود کلی
است و تلالؤ و ظهور ذات چنانچه مجملا حاصل است مفصل نیز
حاصل شود و مفصلا حاصل نمیشود مگر بتمیز حقایق بعضها عن
بعض و ثبوت حکم غیریة و لو بنسبة ما یعنی حکم غیریة باعتبار
ما کرا اعتبار ظهور است چنانچه ظاهر است همانست که باطن بود
پس ظاهر فی الحقیقة عین باطن است و در آن حضرت تمیز و غیریت را راه
نیست یعنی در حضرة وحدة تمیز حقایق و تغایر هر یک را مطلق
راه نیست پس کمال اسمائی که مطلوبست گاهی حاصل شود که تعین
دیگر حاصل شود پس کمال مذکور که مطلوب بود موقوف شد بتعین (موقوف شد)
و تجلی دیگر پس تعین دیگر تجلی کرد و این تجلی ثانی یعنی حق بطریق تعین نفسی منبث (از مجلی به)
یعنی همچون نفسی پراکنده از باطن شخصی متنفس ظاهر گشت که بآن انبثاث
جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند و مراد از
حقایق الهی اسماء الهی کلیست همچون بدیع باعث تا آخر و مراد از
حقایق کیانی اسما و کیانیست همچون عقل کل و نفس کل تا آخر که بعد ازین

بدانکه عوالم بر پنج قسمست اول عالم روحانی
که مسمی بعالم غیب است و دوم عالم جسمانی
که در مقابل عالم ارواح است و آن را عالم شهادت
نیز گویند و سیوم عالم متوسط بینهما که عالم
انسان کاملست و چهارم عالم برزخ
است و عالم غیب و از ان عالم ارواح خوانند
در میان عالم متوسط
عالم مثال خوانند

بیان خواهد شد و بحقایق انسانی مرتبه جامع که بیشتر بیان
خواهد یافت و کون نزد ایشان عبارتست از وجود عالم از حیثیه
عالم نه از حیثیه حق و جمیع آنچه در صدد تفصیل بود در تجلی ثانی
پدید آمد بترتیب یعنی هر یک از مراتب اسما الهی و کونی ما فوق مربی ما تحت
خود است و هر یک ما تحت تجلی ما فوقست چنانچه آخر بیان کرده
خواهد شد و آن نفس بطریق ابری رقیق که اندک قرص آفتاب را بپوشاند
آفتاب احدیة را اندکی بظهور خود بپوشانید یعنی نفس رحمانی
مرتبه احدیت را اندکی بپوشاند بخلاف مرتبه کون که پوشید که
در آن بحدی رسید که ظاهر خبر باطن نداشت و آنچه از نبی علیه
السلام سوال کرده اند این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما فوقه
هواء و ما تحته هواء اشارت بعین مرتبه است عن ابی ذر قال قلت یا رسول
الله این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما تحته هواء و ما
فوقه هواء و خلق عرشه علی الماء رواه الترمذی و چون قاعده چنانست
که ظاهر بر آنچه فوق و تحت هوا میباشد آن هوا را نفی کرده فی قوله علیه السلام
ما فوقه هواء و ما تحته هواء تا سائل آن عما را بر ظاهر فهم نکند زیرا که آن
مرتبه را عما از جهة آن میگویند که آفتاب وجود حقیقی را اندکی بظهور
خود مختفی میکرده اند و این مرتبه را تعین و تجلی ثانی و مرتبه الوهیة
گویند بنا بر آنکه جامع جمیع اسماء ذات و صفات و افعال است و اسم الله
زیرا که اسم جامع برای جمیع اسماء است و ظلال الحیوة زیرا که حیوة
کل از ین فایض است و بنا بر آنکه مرتبه در تبع امهات صفات اند و از
جمله آن صفة حیوتست و عما گویند زیرا که همچون ابر رقیق است
چنانچه بالا گذشت و چون مرتبه ثانیه ثانی وجودست همچون ابر باریک که

ثانی حروف

حروف هجا و حساب ابجد است حرف ب نیز ثانی میگویند و در تشبیه که از پیغمبر
مسطور صادر شد در خواب دیده شد که شخصی انکالی روایة میکرد اگر
حرف ب نبودی خلق حق را عیان دیدی یعنی اگر نبودی تعین ثانی که
سبب وصول حق است بی واسطه و حجاب حق را خلق در مرتبه وحدة
عیانا میدید زیرا که واسطه و حجاب مرتفع شد اما در مرتبه احدیة
عیان دیدن محالست زیرا که در آن مرتبه اصلا تعین نیست و معنی
حرف ب نزد اهل اسرار سبب اینست و سبب حجاب است مر مسبب را زیرا که واسطه
است در وصول مسبب چنانکه دلیل حجابست مر مدلول خویش را و صنع
حجابست مر صانع خویش را زیرا که هر یک واسطه وصول اند و اگرچه بروجه
دیگر معرفت اوست زیرا که با و میرساند و بعضی دیگر گفته اند بالباء ظهر الوجود
و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود معنی این قول بیان کرده و گفته
شاید که مراد از با این وجود حقیقی باشد که ثانی مرتبه وجود است و مظهر
وجودست یعنی وجود به مظاهر شده باشد و یا شاید که مراد این وجود
فی قوله بالباء ظهر الوجود آن باشد باین معنی که موجودات
باسرها بحرف ب موجود گشته اند یعنی احتمال دارد که مراد از ب فی
قوله بالباء ظهر الوجود ثانی مرتبه وجود باشد که تعین ثانیست و این
معنی اصطلاح ایشانست زیرا که ب نزد ایشان عبارتست از ثانی مرتبه
وجود و مراد از وجود موجودات خارجیة باسرها باشد زیرا که هر یک
مذکور بمرتبه ثانیه در ظهور آمده اند شاید که مراد از نقطه وحدة
باشد وحدة را تشبیه بنقطه کرده بنا بر آنکه چنانچه نقطه مرکز دایره
است همچنان وحدة منشا دایره کثرتست زیرا که باین مرتبه متمیز
شد عابد که خلق است از ذات که معبود است زیرا که باین مرتبه ظهور
و بطون ناشی شد که حق و خلق است و چون این تعین و تجلی ثانی نفسی

وظهوری از تعین اول بود لاجرم بصورة او ظاهر شد چنانکه آن مشتمل
بود بر احدیة و واحدیة و برزخیت این نیز مشتمل است بر وحدة و کثرة
و برزخی فاصل الجامع بینهما که وحدتش را یعنی وحدتی
که در ضمن اوست ظاهر وجود میگویند بنا بر آنکه اعتبار وجود که در
مرتبه وحدة بود درین مرتبه ظاهر گشت که وجوب وصف خاص آنست و
وجوب اسما الهی کلی را گویند که بیست و هشت اند بدیع باعث تا آخر
آنچه مذکورست در دایره ثانی و کثرتش را یعنی کثرتی که در ضمن اوست
ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکونیة زیرا که اعتبار علم که
در مرتبه وحدة بود درین مرتبه بظهور آمد و اسما الهی و کونی که
کلی و بیست و هشت است همه درین مرتبه ظاهر است که امکان از لوازم
اوست امکان را اسما الهی کونی را میگویند که آن نیز بیست و هشت اسم
است عقل کل نفس کل طبیعة کل تا آخر آنچه مذکورست در دایره ثانی
ظاهر وجود که درین مرتبه ثانی صورة احد نیست وحدتیست حقیقی از
سرایة احدیت در وی و کثرتیست نسبی از سریان واحدیة در وی که وحدتش
باطن ظاهر وجودست که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت
نسبیتش منشا اسما و صفات است و این ظاهر علم که درین مرتبه دوم صورة
وحدتش کثرتیست حقیقی از سرایة واحدیة در وی و وحدتیست نسبی
از اثر احدیة در وی این کثرة حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی
خوانند و این وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند
و بحر امکان که نون در قرآن کنایة ازوست و اشارة بدوست
یعنی ظاهر وجود که در مرتبه دوم است در و هر یک احدیة و واحدیت
سرایة کرده است لکن حضرت احدیت را غلبه است و صورت
احد نیست لاجرم از سرایة احدیة در وی وحدة حقیقی باشد و

سرایة

سرایت واحدیة در وی کثرة نسبی بخلاف ظاهر علم که درین مرتبه که
در و غلبة واحدیتست و صورة اوست پس کثرة حقیقی باشد از سرایة
واحدیة در وی و وحدة نسبی از وجود اثر احدیة در وی و از
سرایة وی و وحدة آن ظاهر وجود که وحدة حقیقی است باطن ظاهر
وجودست و شامل شیون کلی و اعتبارات اصلیست که در مرتبه
وحدة حقیقی بود و اینها درو مندرج اند و کثرة نسبی آن ظاهر وجود
اسما الهی و صفات ازو ظاهر شدند و کثرة نسبی این ظاهر وجود اسما
حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند بنا بر آنکه منشا اقتضا
ممکنات و حقایق خارجیة است و وحدة نسبی را حضرت ارتسام
و عالم معانی میگویند بنا بر آنکه ارتسام اعیان ثابته درین مرتبه
است و اعیان ثابته معانی اشیا اند و بحر امکان بنا بر
آنکه منشا اسماء کونی و محیط اینهاست
و نون اشارت باینست بنا بر آنکه
مرتبه ظاهر وجود هم چون بحر است
و حقایق کونی هم چون ماهیهاست ازو
صورت گرفته اند تا ما برزخ که
در میان ظاهر وجود و ظاهر
علم است حقیقة انسانیت یعنی
حقیقة آدم علیه السلام و مقام او و هم
چون برزخ کبری حقیقة محمد
علیه السلام و مقام اوست
و از برای تحقیق آن مرتبه دایره دیگر
انشا کرده می شود چنانکه می بینی

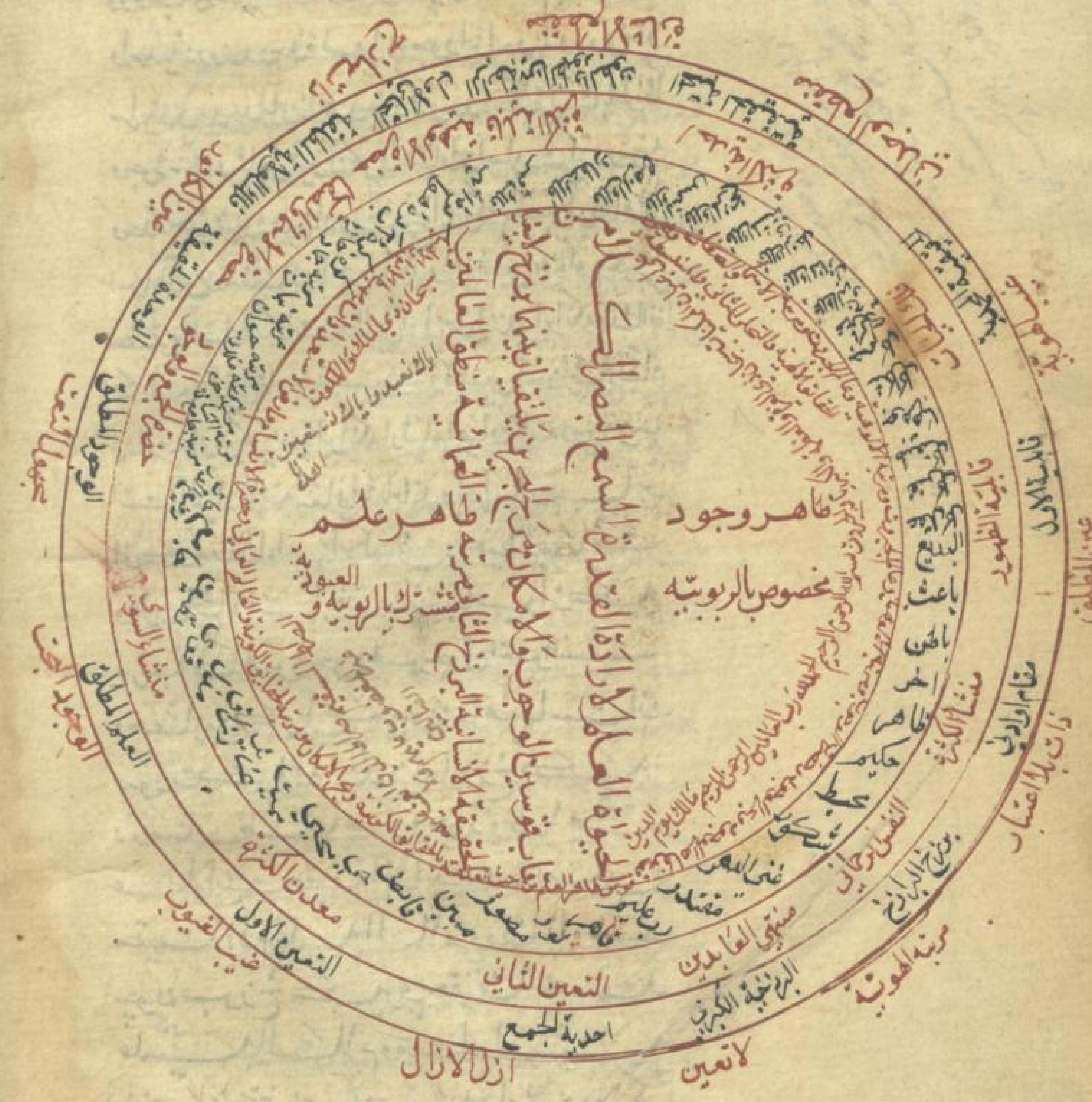

اللاتعين ازل الازال غيب الغيوب الوجود البحت مجهول النعت عين
الكافور ذات ساذج منقطع الاشارات المنقطع الوجداني غيب الهوية
عين المطلق ذات بلا اعتبار مرتبه الهوتيه اسماء ذات درين مرتبه لاتعين
اما لاتعين بنا بر انکه ذات درین مرتبه هیچ تعین ندارد نه اسمایی
و نه افعالی و ازل الازال بنا بر انکه منتهی همه مراتب قدیمیه ازلیه است
هیچ مرتبه ازو بالا نیست و غیب الغیوب بنا بر انکه این مرتبه بالامه
مرتبه معقوله است تا مرتبه شهادت که انها از حس غایب اند و وجود
بحت بنا بر انکه معنی وجود ذات است زیرا که وجود حق جوهر و عین
ذاتست و معنی بحت و خالص است و درین مرتبه ذات خالص است
از اسم و رسم و نعت و وصف و مجهول النعت بنا بر انکه نعت نزد ا
عبارتست از وصف ثبوتی و درین مرتبه وصف را اصلا ثبوت نیست
و عین الکافور بنا بر انکه چنانچه بسبب الی قهر و غلبه او دیگری را اصلا
تحقق نیست و هرچه در وی افتد صفت او گیرد همچنان درین مرتبه
چنانچه بغایة من الکافور نتوان رسید همچنان بغایه این مرتبه نتوان
رسید و ذات ساذج بنا بر انکه درین مرتبه با ذات هیچ چیز نیست و
ساذج معرب ساده است و منقطع الاشارات بنا بر انکه درین مرتبه اصلا
نیست تا قابل اشارت باشد و المنقطع الوجدانی بنا بر انکه درین مرتبه
اصلا وجدان نیست نه ذاتی و صفاتی و لفظ منقطع هر دو محل بفتح طا
است اسم مکان و وجدانی نسبة بوجدان است و غیب الهویة بنا بر انکه
هویة نزد ایشان مرتبه ذات بحت است و درین مرتبه ذات غایب است
اصلا شعور با و نیست و عین المطلقه بنا بر انکه درین مرتبه من کل الوجوه
مطلق است شائبه غیر اطلاق نیست بخلاف مراتب دیگر که درینها مطلق
مضافست و ذات بلا اعتبار بنا بر انکه درین مرتبه با ذات هیچ اعتبار

بتعین نیست و مرتبه الهویة ای الذات البحت نسبت بهواست وهو
اشارة است بذات بنسبة بوابی مبالغة است یعنی ذاتی که کامل است
در ذاتیة اصلا باو غیر نیست التعین الاول العلم المطلق الوجود المطلق
الوحدة الحقیقیة فلك الولایة المطلقة التجلی الاول الرابطة بین الظهور
والبطون المحبة الحقیقیة الحقیقة المحمدیة قابلیة اول مقام
او ادنی برزخ البرازخ برزخیة الکبری احدیة الجمع اسماء
ذات در مرتبه وحدت اما تعین اول ظاهر است و علم مطلق و وجود
مطلق تا انکه بنابر شعور ذات و یافت ذات باعتبار اسماء درین مرتبه
مطلق و مجمل است بخلاف مراتب دیگر که درینها هر یك تقیید یافته
اند و وحدت حقیقی بنابر انکه این اسم باعتبار نفس تعین اول است
یعنی ذات وحدت که نسبة او ظهور و بطون متساوی است بخلاف
وحدت باعتبار مواجهه بطرف ظهور یا بطون که در وشائبه ظهور
وبطون است وفلك الولایة المطلقة بنابر انکه این مرتبه مدار است
مر ولایة که مطلقه که هیچ مرتبه ولایت فوق او نیست بخلاف مراتب
دیگر که مراتب انبیا و اولیا ست اینها مراتب ولایت مضاف اند و معنی ولا
مطلقه ولایت محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و ولایت خاتم الاولیا
است بمتابعت او والتجلی الاول بنابر انکه ظهور اولست والرابطة بین
الظهور والبطون ذکر او بالا کذشته والمحبة الحقیقیة بنابر انکه درین
مرتبه است حب حقیقی که اشارت بدوست بقوله کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و کنز مخفی نزد ایشان عبارت است
از هویة احدیه که مکنونست در غیب و ان باطن ترین همه باطنها
و شاید که درین مراد حب ظهور توجه بجانب خلق و الحقیقة المحمدیة
بیان آن باکذشت و قابلیة اول بنابر انکه هیولی و مبدأ همه قابلیات

تعرض

است

نزد ایشان تمام عبودیت بحق تند فنا از فنای خویش در ولایتش

خاتم الولایة بمتابعت نبی علیه السلام حضرت محمد مهدیست

است و مقام او ادنی نزد ایشان عبارتست از احدیة عین جمع ذاتیه
که از و تعبیر واقع است بقوله تعالی او ادنی زیراکه درین مرتبه مرتفع
تمیز و اثنینیة اعتباریه بفناء محض و طمس کلی برای همه رسوم و
برزخ البرازخ والبرزخیة الکبری بنابر انکه حایل است و میان حق
وهمه برازخ واحدیة الجمع بنابر انکه احدیة الجمع عبارتست از اعتبار
ذات من حیث هی بی اعتبار اسقاط صفات و اثبات آن بحیثیتی که
مندرج شود دران نسب حضرت واحدیة و تعین اول باعتبار
طرف ظهور شامل است نسب واحدیة را التعین الثانی معدن الکثرة
منشاء السوی حضرة الجمع والوجود حضرة الاسماء والصفات حضرة
الالوهیة قابلیة الکثرة احدیة الکثرة فلك الحیوة قابلیة الظهور
منشاء الکثرة النفس الرحمانی منتهی العابدین اسماء ذات در
مرتبه واحدیة اما تعین ثانی ظاهر است معدن الکثرة بنابر انکه
منشاء کثرت است و منشاء السوی بنابر انکه وجود حق که ظاهر است
بصور ممکنات باعتبار ظهور او بصور ممکنات اسم سوی و غیری
نامند و حضرت الجمع والوجود بنابر ان میکویند که جمع عبارتست
از وحدت باعتبار طرف ظهور و آن باطن این مرتبه است و تعین
مرتبه یافتن ذاتست من حیث الاسماء والصفات و حضرة الاسماء و
الصفات و حضرة الالوهیة بنابر انکه این مرتبه شامل اسماء و صفات
است و الوهیت عبارتست از حضرت همکی اسماء ذات و صفات و افعال
با بنابر انکه متضمن است اسماء الهی کلی را و قابلیة الکثرة بنابر انکه
این دائره در میان حقایق اشیاء است و آن قابل کثرت و وجودات
خارجیة است و احدیة الکثرة باعتبار طرف ظهور باشد چنانکه
احدیة الجمع و فلك الحیوة بنابر انکه مدار حیوة عالم بران مرتبه است

تعبیر

کرسیست

که متضمن حقایق عالم اجسام و ارواح است یا بنا بر آنکه متضمن
حقایق عالم است چه تأثیرات موقوف بر آنست و قابلیة الظهور که مدار حیوة
و منشأ الکثرة بنا بر آنکه متضمن حقایق عالم است که منشأ کثرة
و قابلیة ظهور عالم است و نفس رحمانی بنا بر آنکه نفس رحمانی عین
تجلی ثانیست چنانچ بیشتر خواهد آمد و تجلی ثانی همچون انبعاث نفس دار
عالم است و منتهی العابدین بنا بر آنکه متضمن مرتبه الوهیه است که منتهای عام است
بدو رسد بدیع باعث باطن آخر ظاهر حکیم محیط شکور عقل کل نفس کل طبیعة
هبا شکل کل جسم کل غنی الدهر مقتدر رب علیم قاهر نور مصور محصی عرش
فلک البروج فلک المنازل فلک زحل فلک مشتری مبین قابض حی محیی ممیت
عزیز رزاق مذل فلک مریخ شمس فلک زهره فلک عطارد فلک قمر کره اثیر قوی لطیف
جامع رفیع الدرجات کره هوا کره آب کره خاک مرتبه جماد مرتبه حیوان مرتبه نبات
مرتبه ملک مرتبه جن مرتبه انسان مرتبه جامع در یابد که هر یک بیست
و هشت اسماء الهی عبارتست از معنی و استعداد خاص که قایم
است بحق همچنین بیست و هشت اسماء الهی کونی عبارتست از
معنی و استعداد خاص و همچنین بیست و هشت حرف بیست و
هشت منزل از روی حقیقة عبارتست از استعداد خاص و هر یک
اسم از اسماء الهی کلی با عتبار خصوصیة خود با هر یک از اسماء کونی
و هر یک بیست و هشت حرف و بیست و هشت منزل باعتبار خصوصیة
هر یک نسبة تعلق خاص دارد و نیز با ما تحت خود نسبة و تعلق خاص
دارد که بسبب آن تعلق هر یک اسماء الهی مربی هر یک از اسماء کونی و حروف
و منازل می شود بر ترتیب بدیع استعداد خاص است و اصل قابلیات
و استعدادات ابداعیة است و لهذا متوجه و مربی عقل اول که بدیع
مسمی است بقلم نقطه ابداع چه او وجود یافته است بامر کن پیدا کننده

فیسبق

بی سبق ماده و زمان و مثال و نیز متوجه است بر ایجاد حرف الف که
از وی ممتد شده حروف که اشارة بسر آن حروف در عالم علوی است و
است چه ذوات و حقایق حروف ملائکه روحانیه اند و حاملان
قوایم عرش و نیز متوجه بر ایجاد شرطین که اول منازل است و باعث
استعداد خاص است و اصل قابلیات باعتبار است و لهذا متوجه
و مربی شد بر ایجاد نفس کل که مسمی است بلوح محفوظ و باعث
عقل کل را بر ایجاد اشیاء و آن روحیست که نفخ می شود از وی در صور
مسواة بعد کمال تعدیل بآن نفخ الله تعالی می بخشد هر صورة که
نام منزل بخواهد و متوجه است از حروف بر ایجاد ها و از منازل بر بطین
در یابد نفس کل لوح محفوظ است و اول موجود انبعاثی و اول
موجودیکه وجود یافته است از سبب که عقل اولست و او وجود
یافته است از امر الهی و مر او راست وجه خاص بحق که بآن وجه
قابل وجودست و اسم باطن متوجه است بر خلق طبیعة کل که در و
اشیاء مبطن اند زیرا که او اصل قابلیات طبایع است و بر آنچ میدهد
از انفاس عالم و حصر در حقایق چهار و فرقت در حقایق چهار و
اجتماع آن نیز متوجه است بر ایجاد عین مهمله از حروف و بر
ایجاد ثریا از منازل و اسم آخر متوجه است بر خلق جوهر هبا که
این جسم هیولی جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است و وجود در این
در غایت خفاست مرتبه در غایت خفاست چه از کمال لطافة بکمال کثافة تنزل یافته
و در روی یافته و در و ظاهر است صور اجسام و بر خلق آنچه مشابه جوهر
دار مذکور است در عالم مرکبات و متوجه است بر ایجاد خاء معجمه از
دبران حروف و ایجاد دبران از منازل در یابد هر یک از طبیعت کل و جوهر
هبا معقول الوجود اند و وجود عینی ندارند چنانچ عقل و نفس کل

دارند اسم الله متوجه است بر ایجاد شکل کل که ظاهر شد هیولی
بر آنست و از حروف غین معجمه و از منازل بر هقعه دریابد یعنی
شکل قید نیست و متشکل آنکه مقید سازد ذات خود را بشکل که
بآن شکل ظاهر شده است و هر چه ظاهر هست در تفاصیل عالم
مر حضرت الهی را صورتست که آن هست که تقید میشود آن صورة
الهی بآن صورتها که این صورت نبودی صورة الهی ظاهر نشدی پس
شکل کل شامل همه صور و اشکال است همچون فلک اطلس که شاملست
انجم در فلک مکوکب و منازل است و اسم حکیم متوجه است بر ایجاد
جسم کل که اصل قابلیات اجسام مختلفه است که در و اجتماع طبایع
مختلفه از حکمة است و بر ایجاد خ معجمه و بر منزل هنعه دریابند جسم
کل اول صور طبیعیه است که طبیعة حکم خویش در و اظهار کرده است
پس حرارة و رطوبة و برودة و یبوسة را قبول کرد حق تعالی ظاهر کرده
است در و صور همه عالم را استعدادات مختلفه در هر صورت و اسم
محیط متوجه است بر ایجاد عرش محیط که اجسام است و بر حرف ق
و بر منزل ذراع دریابد که عرش از جهة استدارة و کرویة محیط تمام
عالم است و آنچه محاط عرش است نیز مستدیره است یعنی المولدات
و لهذا حضرت رسالت پناهی علیه السلام فرموده اند ما السموات
السبع و الارضون السبع مع الکرسی الا کحلقة فی فلاة و فضل
العرش علی الکرسی کفضل تلک الفلاة علی تلک الحلقة و تشبیه کردند
کرسی را که در جوف عرش است بحلقه که در فلاة ارض است پس
تشبیه کردند بشکل مستدیر که حلقه است و همچنین تشبیه
کردند سموات سبع را که در جوف فلک کرسی است بحلقه پس عرش
اعظم اجسام است از حیثیة احاطت و اسم شکور متوجه است

متقید میشود

المولدات
حیوانات و نباتات
و معدنیات ای جمادات

فلاة
بیابان

بایجاد

بر ایجاد کرسی و قدمین و حرف کاف و منزل نثره و اسم غنی الدهر
متوجه است بر ایجاد فلک اطلس که فلک البروج است نزد ایشان و
آسمانست او را اسم دهر است و لهذا اضافه بدهر کرده و نیز متوجه است
بر ایجاد فلک المنازل و جنات نقد یعنی صور کواکب در مقعر این فلک
و بر بودن او ارض جنت و سقف جهنم و نیز متوجه است بر ایجاد شین
معجمه و منزل جبهة الاسد و منازل بیست و هشت اند بنا بر آنکه
نزد ایشان اینها ناشی اند از بیست و هشت حرف که نفس رحمانی اند نه
عکس چنانکه مردمان تخیل میکنند دریابد که نزد اهل کشف عرش
و کرسی وراء فلک اطلس و فلک المنازل است و فوق اینهاست بلکه
نزد ایشان میان هر دو آسمان یک کرسی است و این کرسی اعظم است
محل استواء رحمن است و کرسی موضع القدمین که در حدیث وارد
است و نزد حکیم فلک اطلس محیط کل است و فوق او هیچ نیست لا خلا
و لا ملا و منازل و بروج در فلک ثامن اند و در فلک اطلس اعتبار کرده اند
و اسم رب متوجه است بر ایجاد سماء اولی و کوکب آن که زحل است زیرا
که بالاء همه سیاره است و طالع امر او کبر او بیت معمور و سدرة المنتهی
و خلیل یوم السبت و حرف با که اخر حروفست و خزانه از منازل بیت
معمور در ین سماست بر سمت کعبه چنانچه وارد است در خبر لو سقطت
منه حصاة لوقعت علی الکعبة و این بیت معمور و در دار دری
آیند در آن بیت که روز هفتاد ملک و عود نمیکنند بسوی او همیشه
در می آیند از باب شرقی زیرا که باب ظهور انوار است و بیرون میشوند
از باب غربی که آن باب ستر انوار است پس غایب میشوند و دریافته
نمیشوند که کجا قرار میگیرند و نیز سدرة المنتهی و آن شجره ایست او را
او چون آذان فیل و ثمرات او همچون سبوها چون اهل سعادت از آن ثمره

با آن

بخورند دعوت شود ازسینه ایشان غل وغش ومکتوبست بر ورق
او سبوح قدوس رب الملیکة والروح وباین شجره منتهي شود اعمال
بني آدم ولهذا سدرة المنتهي نامیده اند ودر تحت آن شجره منصته است
که آن منصة تمضغک جبرئیل است علیه السلام ودران شجره از آیات
بالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر واسم علیم متوجه
است برایجاد سماء ثاني وکوکب آن که مشتریست زیراکه طالع علماست
وملک آن ویوم الخمیس وموسی علیه السلام وحرف ضاد معجمه ومنزل
صرفه واین اسم الهي وحي کرد الله تعالی امر ان سما را واز جمله آن امر حرکت
قلوب علما بعلم ولین ورفق وجمیع مکارم اخلاق واسم قاهر متوجه
است برایجاد سماء ثالث وکوکب آن که مریخ است زیراکه در طبیعه او قهر است
وخونریزیست وملک آن وایجاد هرون علیه السلام ویوم الثلثا وحرف لام
ومنزل عوا واین اسم الهي وحي کرد الله تعالی امر ان سما واز جمله آن امر
اهراق دما وحُمّیات وهر علم وسري از اسرار الهي که ظاهر میشود بر عارفان
در یوم الثلثا ازین سما از روح هرون علیه السلام میرسد واسم نور
توجه کرد برایجاد سماء چهارم وملک آن وآن قلب عالم وقلب سموات است
ولهذا تسمیه کرد الله تعالی مکان علي زیراکه فوق او علي است از نور برایجاد
آفتاب زیراکه اتم کواکب است از روی نور ویوم الاحد وحرف نون و
منزل سماک اعزل واین اسم الهي ایجاد کرد این سما را در یوم الاحد وساکن
گردانید درین سما قطب ارواح انسانیه را وآن ادریس است علیه السلام
واسم مصور متوجه است برایجاد سماء خامسه وملک آن وکوکب آن
که زهره است زیراکه تصویر اولاد ارحام وعشق صور جمیله نسبت باو
مي شود ویوسف علیه السلام ومنزل غفر وحرف راء مهمله ویوم الجمعة
واسم محصي متوجه است برایجاد سماء سادسه وملک آن وکوکب آن
که عطارد است

عطارد است زیراکه

حُمّیات تبها

در

از روی نور

در

زیراکه حساب وکتابت واهل دیوان والنسبة باوی کنند وایجاد یوم
الاربعا وعیسی علیه السلام وحرف طاء مهملة ومنزل زبانا واسم
مبین متوجه است برایجاد سماء دنیا وملک آن وکوکب آن که قمر
است زیراکه بسیر او ظاهر میشود مقادیر ازمنه وبرایجاد یوم الاثنین
وآدم علیه السلام وحرف دال مهملة ومنزل اکلیل واسم قابض
متوجه است برایجاد کره اثیر وانچه ظاهر میشود دران از ذوات اذناب
وذوات قرون واعمده ونیازک وبملک آن وحرف تاء منقوطه بدو
نقطه از فوق ومنزل قلب واسم حي متوجه است برایجاد کره هوا زیراکه
بآن انتعاش حیوانات وبقاء حیوة اینها مي شود وبرایجاد ملک آن
وانچه دران کره ظاهر میشود از سحب ورياح وبخارات وحرف
زاي ومنزل شوله واین ملک همانست رعد ومخلوقست از
هوا واسم محیي متوجه است برایجاد کره ماء وملک آن زیراکه
حق تعالی آفریده است از آب هر شيء حي را وانچه ظاهر مي شود در
وي حرف سین مهمله ومنزل نعائم واسم ممیت متوجه است
برایجاد کره ارض زیراکه مرجع اموات است وتعیش میکنند
در وي اکثر حیوانات وانچه در وي ظاهر میشود وحرف صاد مهمله
ومنزل بلده واسم عزیز متوجه است برایجاد معادن وحرف
ظاء معجمة ومنزل سعد الذابح واسم رازق متوجه است برایجاد
نبات زیراکه ازان ارزاق حیوانات وبناء مثلثه ومنزل سعد
بلع در بیان ارزاق بعضي معنویست وبعضي حسي ومرزوق
بعضي بعضي معقولند وبعضي محسوس ورزق هر مرزوق
انچه بآن بقاء او وتغیر او وحیوة او باشد واسم مذل متوجه
است برایجاد حیوان وحرف ذال معجمه ومنزل سعد السعود

و ذوات

نیازک نیزها

سُحُب جمع سحاب یعنی ابر

است

اسم مُذِل

حق جل وعلا ظهور داست و ذللناها لهم فمنها ركوبهم ومنها
يأكلون و نيز فرموده و سخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا منه
و درين حيوانات هم داخل اند و حكم اسم مذل است در عالم بتسخير
ايضا حيوانات و اسم قوي متوجه است بر ايجاد ملائكه و بر حرف
قاف و بر منزل سعد الاخبية قال الله تعالى عليها ملائكة غلاظ شداد
وقال الله تعالى يفعلون ما يؤمرون پس در ملائكه قوة ظاهر شد
بامداد اسم قوي و اسم لطيف متوجه است بر ايجاد جن و بر ياء موحده
و بر منزل الدالي قال الله تعالى انه يراكم هو وقبيله من حيث لا ترونهم
پس صفت كرد ايشان را بلطافت و شياطين اشقياء جن اند خاصه
وسعدا باقيست بر ايشان اسم جن و اين خلقي است ميان ملائك
و بشر بنسبة ملك كثيف و بنسبة بشر لطيف و اسم جامع متوجه
است بر ايجاد انسان و حرف ميم و منزل موخر و لهذا حق تعالي جمع
كرد نشاء جسد آدم عليه السلام بيد خويش پس گفت لما خلقت بيدي
و چون حق تعالي خواست كمال اين نشاء انساني جمع كرد مر او را
بيد خويش و بخشيد مر او را همگي حقائق عالم و متجلي شد مر او را در
ضمن جميع اسما پس شامل شد جميع صور الهية و كونية را و
خود روح عالم شد و اصناف عالم همچون اعضا جسم من روح
را و اگر مفارق شود اين انسان از عالم بميرد عالم معطل شود همچون
خدر كه حاصل ميشود عضو را زيرا كه او روح عالم است و چون
اين اسم جامع قابل حضرتين بود بنا بر آن صحيح شد خلافة براي
اين انسان و تدبير عالم و تفصيل عالم و اسم رفيع الدرجات مر تب
است مرتبه جامع را بر خصت ميان اسماء الهي كلي و اسماء كوني
متوجه است بر تعيين مراتب دروي اجمالا نه بر ايجاد مراتب

زيرا كه مجموع

زيرا كه مجموع مراتب نسب اند و اتصاف بوجود ندارند زيرا كه
عين خارجي ندارند پس معلوم شد كه انسان قابل حضرتين
باشد و اين مرتبه جامع حضرتين زيرا كه انسان استعداد
اين مرتبه است و بر ايجاد حروف واو و بر منزل رشا در يابد هر
اسمي از اسماء او را مرتبه ايست كه نيست آن مرتبه مر اسمي ديگر را و براي
هر صورتي در عالم مرتبه ايست كه نيست اين مرتبه صورة
ديگر را و مراتب غير متناهي اند و درجات عبارة اين مراتب است
و بعضي از آن رفيع اند و بعضي ارفع خواه الهي باشد خواه
كوني ايضا در يابد كه هر اسمي از بيست و هشت الهي مذكوره
را روحانية از ملكيست كه حافظ آن اسم ميشود و قايم
بان و براي آن روحانيات را است صورة در نفس انساني كه
مسماست بحروف در مخارج نزديك تكلم و در خط نزديك رقم
و اين روحانيان را در عالم ارواح تسميه باسماء اين حروف
ميكنند و اين ها بترتيب حروف اند و مخارج بر ترتيب
ملك الهمزة ملك الهاء ملك العين ملك الحاء ملك الغين
ملك الخاء ملك القاف ملك الكاف ملك الجيم ملك
الشين ملك الياء ملك الضاد ملك اللام ملك النون
ملك الراء ملك الطاء ملك الدال ملك التاء
ملك السين ملك الصاد ملك الظاء ملك الثاء ملك الذال
ملك الفاء ملك الباء ملك الميم ملك الواو و اين ملائكه
ارواح اين حروف اند و اين حروف اجساد اين ملائكه اند در
لفظ و در خط بهر لغة و در قم كه نوشته شود و اين حروف تاثير
ميكنند باين ارواح نه بذات خود اعني صور حسية كه

که محسوس شند از سمع و بصر یا او متصور شد در خیال و برای هر حرف
از حروف تسبیح و تمجید و تهلیل و تکبیر و تحمید خاص است که تعظیم
کرده می شود بان خالق را و روحانیه او مفارق نمیشود از وی و باسماء
مذکوره تسمیه میکنند ملائکه را که در سموات و همچنین کواکب را
ارواح ملکیه اند که تدبیر اینها میکنند همچون نفوس ناطقه ابدان
را و تاثیر کواکب باینهاست نه بذوات خود قاب قوسین الوجوب و
الامکان مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان الحقیقة الانسا[نیة]
البرزخ الثانی مرتبه العمائیه ملتقی العالمین اما بودن این خط فاصل قاب
قوسین الوجوب والامکان بنا برانکه وجوب عبارتست از اسما الهی
کلی و امکان عبارتست از اسما و الهی کونی و این خط جامع هر دوست
خلط کرد الله تعالی دریای وجوب و امکان را که ملتقی است میان
ان هر دو دریا برزخ حایل که این خط نمیگذارد که هر دو باهم جمع شوند
و اما بودن حقیقة انسانی بنا برانکه این خط حقیقة آدم است علیه
السلام و اما برزخ ثانی و مرتبه العمائیة بنا برانکه بالا گذشت و اما
بودن ملتقی العالمین بنا برانکه در وی جمع شده است عالم وجوب و امکان
که اسماء الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة والعبودیة نوشته شد
بر ذات خط بنا برانکه باطن این خط که اسما الهی کلی اند مرز ظاهر آن خط
اند که اسماء الهی کونی اند و مرتبهٔ عبودیت است ظاهر وجود نوشته
شد در طرف باطن خط بنا برانکه این مرتبه که ظاهر وجود ست
باطن خط مذکور ظاهر وجود نوشته در طرف ظاهر خط بنا برانکه
این مرتبه که ظاهر علم است ظاهر خط مذکور شت مخصوص الربوبیة
یعنی باطن خط مخصوص العبودیة یعنی ظاهر خط قوس ظاهر الوجود
وبحر الوجود وحضرة الوجوب ومرتبة الالوهیة وعالم الجبروت

ومرتبه الاسماء والصفات والحقایق الالهیة والتجلی الثانی
والمنبسط علی اعیان الممکنات سبحان ذی
العزة والعظمة والکبریاء والجبروت قوس طرف باطن خط
را قوس ظاهر الوجود می نامند بنا برانکه وجود درین مرتبه ظهور
یافته است و بحر الوجود بنا برانکه درین مرتبه وجود در غایة
کثرتست و حضرة الوجوب بنا برانکه بالا گذشته و مرتبه الالوهیة
بنا برانکه حضرت الوهیت عبارتست از همه اسما اسما ذات و صفات و افعال
و این قوس محیط همه است و مرتبه الاسماء والصفات بنا برانکه مذکور شد
این زمان والحقایق الالهیة بنا برانکه حقایق الهیه عبارتست از اسما
الهی کلی که بیست و هشت اند یا از اعیان ثابته و این قوس محیط اینهاست
اجمالا والمنبسط علی اعیان الممکنات بنا برانکه حق انبساط کرفته است د[رین]
قوس بر اعیان ممکنات از حیثیت حقیقة و سبحان ذی العزة والعظمة
والکبریاء والجبروت بنا برانکه این مرتبه عظمت و کبریاء و منشا صفا[ت]
یعنی جبروت صفاتست قوس ظاهر العلم من حیث تعلقه بالحقا[یق]
الکونیة وبحر الامکان ومرتبه الحقایق الکونیة وعالم المعانی وحضرة الارتسام
وحضرة الاستعدادات ومهبط الانوار الالهیة سبحان ذی الملک والملکوت
قوس طرف ظاهر خط برزخ را قوس ظاهر العلم و بحر الامکان و مرتبه
الحقایق الکونیة می نامند بنا برانکه از بالا معلوم شد و عالم المعانی
وحضرة الارتسام وحضرة الاستعدادات عالم لطیف و کثیف است
یعنی مجردات و اجسام و مهبط الانوار الالهیة بنا برانکه مظهر اسما الهیه
است و سبحان ذی الملک والملکوت بنا برانکه درین مرتبه استعداد عالم
ملک و ملکوت یعنی ملائکه است بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین در قوس ظاهر وجود

نوشته شد بنا بر آنکه سعی حمد اظهار صفات کمال است واین قوس
مرتبه صفاتست ایاك نعبد وایاك نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط
الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین در قوس ظاهر علم
نوشته شد بنا بر آنکه این قوس مرتبه اسما کونی است که مخصوص
اند بعبودیت وتسبیح وتهلیل وتمجید دایره ثانی در ظاهر وجود
وظاهر علم و برزخ انسانیت وظاهر وجود چنانچه بالا گذشته عبارتست
از طرف باطن تعین ثانی وظاهر علم از طرف ظاهر او و برزخ ظاهر خاک
که شامل هر دو ست وآنچه منذ رجست در ان هر دو از اسما الهی کونی
وآن حقیقة آدم است علیه السلام ولهذا تعلیم همه اسما یافت وتسبیح
حق بهمه اسماء کرد وعابد بهمه گشت بخلاف ملایك وغیر که عبادت
وتسبیح نمی کنند مگر باسمی که مربی ایشانست واین دایره مقوس
کرده شد بدو قوس بسبب خطی که مار است بینهما وقوسی از ظاهر وجود
مخصوص کرده شد که شامل اسماء الهی کلی است وقوسی از ظاهر علم که اسما الهی
کونی است وخط وسطانی که درین مرتبه صورت برزخیت اولی حقیقت
اولی حقیقة ومادة اوست بحقیقة انسانی چنانچه بیش ازین گفته
شد قوس ظاهر وجود باعتبار کثرت نسبی نه باعتبار وحدت حقیقی
حقایق کونی بود زیرا که منشا اسماء باعتبار کثرت است نه باعتبار وحدت
بیست وهشت اسم الهی کلی در وی ثبت کرده شد وچون قوس ظاهر علم
کثرت حقیقی نه باعتبار وحدت نسبی منشا حقایق کونی بود زیرا که کثرت
حقیقی انسب است بحقایق کونی از وحدة نسبی بیست وهشت اسم
کلی کونی در وی ثبت کرده شد وچون حقیقت انسانی هر دو قوس را شامل
بود جامع را جز مظهر اسم جامع شد یعنی اسمی که جامع است ونیز نزد
ایشان الله اسم جامع است که شامل اسماء وصفات وافعال است

واین

واین بیست وهشت اسم الهی وکونی از نفس رحمانی که عبارة ازین تجلی ثانی
است ظاهر گشته است وعبارة از عالم وما سوی الله وکاینات وموجودات
ظهور این حروف کونیست از نفس رحمانی یعنی عالم وما سوی الله
وکاینات وموجودات عبارتست از ظهور این حقایق کونی که ناشی اند
از نفس رحمانی وآن از عقل کل تا آخر وتعبیر از حقایق بحروف کرده بنا بر آنکه
این حقایق کونی از حقایق الهی ناشی اند وملایك که حافظ اسما الهی اند
ارواح بیست وهشت حروف اند الف تا آخر واین بیست وهشت
حروف اجساد وابنها اند وظاهریت عبارة ازین نفس است بالحروف یعنی
ظاهریت حق عبارة ازین نفس رحمانیست که تعین ثانی است با این
حقایق کونی زیرا که اینها کمال ظهور حق اند واین نفس رحمانی با حروف یعنی
حقایق کونی که ازین نفس ظاهر گشته از باطن متنفس اند یعنی از غیب هویة
که مرتبه ذاتست پس آخر حروف یعنی حقایق کونی با این نفس رحمانی که اکنون
ظاهریت حق است در باطن بوده است از روی ظاهر بلکه عین باطن
بوده است از روی حقیقت زیرا که در ان مرتبه تمیز نیست تا احاطه متصور
شود بل یك وجود است چون ظاهر گشت اسم ظاهر وباطن یافت واول
یعنی نفس رحمانی از ان روی که باطن بوده است اول است چنانکه از آن
روی که ظاهر است آخر است وکثرتی که بحسب ظاهر است قامع وحدت
یعنی کثرت ظاهر موجب تکثر حق نمیشود بل وجود حق واحد است
اصلا متغیر نمی شود وهو الآن کما کان همچون صفات ذاتیه حق نزد
متکلمان هر یك صفه واحد است وتعلقات وظهورات اینها لا نهایات
است ودر ذات از اینها هیچ تغیر وتبدل نمیشود وتفصیل این در رساله
که مسماست بحقیقت محمدی مبین شده است چنانکه مسکو می زید
را سر است و پا است وگوش وچشم وجوارح وروح است وقلب است ونفس

موجب

و عقل و قواي ظاهري و باطني كه در حد حصر نمي آيد و مجموع زيد است كه كثرت
اين مجموع كثرت زيد نمي شود يعني همچنان زيد كه چندين اجزا
دارد چون سر و پا و غير آن اين كثرت اجزا موجب كثرت زيد نميشود
و از حيثيتي كه واحد است متغير و متبدل نميگردد و اگر نه زيد
چندين زيد مي شود و تمثيل زيد باعتبار آنكه چنانچه هر يك اجزا
از زيد خارج نيست همچنان حقايق كوني خارج نيستند از ذات
حق بلكه در مرتبه ذات عين اند نه باعتبار آنكه حق كل است و عالم
اجزاست تا با نفراز عالم از حق تغير و نقصان حق لازم آيد تعالي
الله عن ذلك علوا كبيرا بلكه اين نسبت همچون نسبت صفات
صفات ذات و صفات افعال نزد متكلمان و روح باصطلاح
عبارتست از لطيفه انسانيه مجرد كه نزد حكما مسماست بنفس
ناطقه و قلب از جوهر روحاني مجرد كه متوسط مي شود ميان روح
و نفس و نفس از جوهر بخاري لطيف كه حامل قوة حيوة و حس و حركت
ارادي است كه مسماست نزد حكيم بروح حيواني و نفس سه است اماره
و لوامه و مطمئنه بنا بر اين تجلي ثاني و حروف نفس رحماني يعني حقايق
كوني كه از نفس رحماني ناشي گشته اند كه مظاهر حقيقت موجب
كثرت وحدت نمي گردد و اگرچه مظاهر اكثر في نفسها است مثل عقل كل و
كل و طبيعت كل و جوهر هبا كه هيولاست يعني جوهر هبا ماده اجسام
است كه در صور اجسام ظهور نما يافته است و مثل عرش و كرسي
و افلاك و اركان يعني عناصر اربعه و مولدات يعني مواليد ثلثه
كه معدن و نبات و حيوانست و انواع هر جنسي مثل زر و نقره و سيب
و انگور و فرس و افراد هر نوعي كه در حد حصر نمي آيد چنانچه در زيد گفته
شد كه روح و قلب و نفس و عقل و حواس و قواي ظاهري و باطني

وباطني بلكه

بلكه حق مجموع آن همه است بمعني كه گذشته و هر عضوي از
اعضاء او يا قوتي از قواي ظاهر و باطن او ميگيرد يا فرض ميكند و ميگويد
كه اين زيد است اين معني خطا باشد و خلاف واقع چراكه اعضا و قواي
زيد بي حصر است پس چندين هزار زيد ديده باشد و اين خلاف واقع است
چراكه زيد اين مجموع است نه آنكه هر يك از قواي و اجزا زيد است علاحده
غايت ما في الباب آنچه او ميگويد و ديده است عضوي از اعضا و جزوي
از اجزا و قوتي از قواي زيد است پس در اين تقرير هر كه عقل كل را و نفس
كل را گويد كه خداست و طبيعت كل و عرش و كرسي و فلك و ملك
را و نجوم و كواكب و شمس را گويد چنانكه ابراهيم عليه السلام
گفت در ابتدا في قوله تعالي فلما جن عليه الليل رأي كوكبا قال
هذا ربي هم چنان جماد را ملكه هر چيز را گويند كه گويند
خداست اين معني كفر و زندقه باشد اگرچه اينها
در آن مرتبه عين بودند چنانچه بالا گذشته زيرا كه مرتبه الوهيت
منزه و مبرا از اينهاست بلكه اينها مظاهر و مجالي حق اند همچون
معلومات حق كه در مرتبه علم عين علم حق بودند و قائم بحق و صفت
حق بودند و در اين مرتبه نه عين علم اند و نه قائم بحق و چون سخن
در آنست كه اين مجموع شيء واحد است نه آنكه هر يكي از اين مجموع آن يعني
حق مجموع باشد و هذا حق تعالي در قرآن ميفرمايد هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن يعني آنچه اول بود آخر همانست و آنچه باطن بود ظاهر
همانست اگرچه باعتبارات مختلفه نه آنكه آخر و ظاهر اين كثرت ظاهر
است تا لازم آيد كه اينها خدا باشند عالم حدثان كه اسم سوائيت و
غيريت بروي اطلاق ميكنند بخلاف عالم جبروت كه صفاتست
بروي اسم سوائيت و غيريت اطلاق نميكنند بلكه نه عين اند و

وشر غیر مرد وفسرا ست عالم لطیف یعنی عالم مجردات که ماده ندارند
وان عالم ارواح یعنی نفوس ناطقه بشریه خواه تعلق ببدن کرفته
باشد خواه نه وعقول یعنی ملایکه کروبیه وعالم کثیف یعنی ملایکه سماویه
وغیرهم وعالم کثیف یعنی مادی وان عالم اجسام واجسادست که
آن از محیط عرش یعنی سطح ظاهر عرش تا مرکز خاک مرکز نقطه
است در وسط کره که همه خطوط که خارج اند از ان نقطه بمحیط آن
کره برابر باشند واین دو عالم بتمامها یعنی لطیف وکثیف باعتبار حقیقت
وماهیت نه باعتبار وجود خارجی زیرا که درین دایره حقایق عالم
مسطورست نه صور خارجی چنانچه قول مصنف اشعار میکند
بان در ما بعد واین بیست وهشت اسم کونی که در فوق ظاهر علم
کلیات عالم ارواح واجسادست درین دایره ظاهر میشود چه این
دایره اشارتست بتجلی وتعین ثانی که آن نفس رحمانی است وتفصیل
مفردات عالم ارواح واجسام بالفعل که جامع کل است برزخیت وبیست
وهشت حرف نفس رحمانی یعنی دایره دوم اشارتست بتجلی وتعین ثانی
که نفس رحمانیاست وتفصیل مفردات عالم ارواح واجسام بالفعل
که جامع کل حقایق الهی وکونی وبرزخ اینهاست که در مرتبه وحدت
بود این بیست وهشت حقایق کونی نفس رحمانیست ومظاهر آن
که در دایره دوم ثابتست پس این دایره محیط است بر جمیع عوالم لطیف وکثیف و
وجمیع عوالم دروی ثابت وبوی ظاهر ورق منشور در قرآن کنایت از
انبساط این نفس وکتاب مسطور اشارتست بثبوت عوالم دروی
رق در لغة جلدست که درو نوشته شود پس استعارت کرده اند از
مطلق انچه درو کتاب نوشته شود ومعنی مسطور مکتوبست انبساط
نفس رحمانی که تعین ثانیست بمنزلة کاغذ منبسط است وحقایق عالم

که درین دایره دوم ثابتست

دوزخ
بمنزلة کتاب مسطورست وصراط ومیزان وجنت ومیزان همه در
حیطهٔ این دایره اند صراط پلیست که نهاده شود بر متن جهنم باریک
تر از موی وتیزتر از حلقهٔ شمشیر میکذرند بروی اهل بهشت بعضی
همچون برق خاطف وبعضی همچون باد سخت وبعضی همچون اسب
تازی وبعضی همچون پیاده وبعضی همچون مورچه وبعضی متعلق
دست خود وبعضی بروی ومیلغزد پای کافران ومیزان پیش جهنم
خواهند نهاد مراورا است دو کفه ولسان وشاهین وهمه در حیطهٔ
این دایره باشند چرا که در حدیث آمده است ارض الجنة الکرسی و
سقفها عرش الرحمن ومنه تفجر الانهار پس جنة میان عرش وکرسی خواهد بود
واین هر دو در حیطهٔ این دایره اند لاجرم ما بینهما نیز در حیطهٔ او هم
خواهد بود وروی عنه علیه السلام سقف الجنة عرش الرحمن والنار
تحت الارضین این حدیث مفهوم می شود که دوزخ در زیر زمین است
وقول مصنف مشعرست بانکه هفت آسمان درکات وخواهد بود پس
مخالف حدیث باشد در یابد که مفهوم حدیث آنست که این زمان تحت
ارضین است وقول مصنف اشعار میکند که در آخرة چنان خواهد شد
وعن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
في الجنة مایة درجة ما بین کل درجتین کما بین السماء والارض والفردوس
اعلاها درجة منها تفجر انهار الجنة الاربعة ومن فوقها یکون العرش
فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس رواه الترمذی وهفت سموات که درکات
دوزخ خواهد بود که حد ان از مقعر یعنی سطح باطن فلک منازل
تا اسفل السافلین یعنی مرکز زمین عن ابی هریرة قال بینما نبی الله صلی الله
علیه وآله وسلم جالس واصحابه اذا اتی علیهم سحاب فقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم هل تدرون ما هذا قالوا الله ورسوله اعلم

قال هذه العنان هذه روايا الارض يسوقها الله الى قوم لا يشكرونه
ولا يدعونه ثم قال هل تدرون ما فوقكم قالوا الله ورسوله اعلم قال
فانها الرقيع سقف محفوظ وموج مكفوف ثم قال هل تدرون ما بينكم
وبينها قالوا الله ورسوله اعلم قال بينكم وبينها خمسمائة عام ثم قال هل
تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بينهما
خمسمائة سنة ثم قال كذلك حتى عد سبع سموات ما بين كل سمائين
كما بين السماء والارض ثم قال هل تدرون ما فوق ذلك قالوا الله ورسوله
اعلم قال ان فوق ذلك العرش وبينه وبين السماء بعد ما بين السمائين
ثم قال هل تدرون ما الذي تحتكم قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها
ارضا اخرى بينهما مسيرة خمسمائة سنة حتى عد سبع ارضين بين
كل ارضين مسيرة خمسمائة سنة ثم قال والذي نفس محمد بيده لو انكم
دليتم بحبل الى الارض السفلى لهبط على الله ثم قرأ هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بكل شيء عليم رواه احمد والترمذي هر يكي حرفيست از
بيست وهشت كانرا نفس رحماني يعني هر يكي از مفردات عالم حقيقي
است از بيست وهشت تا بايد كه هر يك بيست وهشت اسماء الهي عبارتست
از معني واستعداد خاص كه فايز است بحق همچنين بيست وهشت
اسماء الهي كوني عبارتست از معني واستعداد خاص وهمچنين بيست
وهشت حرف وبيست وهشت منزل از وي حقيقية عبارتست از
استعداد خاص وهر يك اسم از اسماء الهي كلي باعتبار خصوصية خود
با هر يك از اسماء كوني وهر يك بيست وهشت حرف با بيست وهشت
منزل باعتبار خصوصية هر يك منسوبة وهشت اسماء الهي كوني كه
در قوس تا باين دايره است چنانچه گفته شد بكرات ومرات اين
بيست وهشت اسماء الهي كوني كه در قوس ظاهر علم است كليات

قال انها الارض قال هل تدرون ما تحت ذلك قالوا الله ورسوله اعلم صح

عالم ارواح واجساد است ونيز هر يكي دايره است محيط بر جزئيات كه در حيطه
اوست وهر يكي نيز محيط است بما دون خود اگرچه محاط ما فوق خود است
چنانچه احاطه عقل كل بر جميع عقول واحاطه نفس كل بر جميع نفوس
با وجود آنكه نفس كل محاط عقل كل است وطبيعت كل محاط نفس
كل است وجوهر هبا وعرش محاط اين جميع ومحيط كرسي
يعني اين بيست وهشت اسماء الهي كوني كه در قوس ظاهر علم است
كليات وحقايق عالم ارواح واجساد اند وعبارت از ذوات صور ووجود
خارجي اينها چه بعضي از اينها اصلا وجود خارجي ندارند همچون طبيعت
كل وجوهر هبا چنانچه تصريح كرده اند شيخ محيي الدين ابن عربي در
فتوحات وهر يكي از اينها همچون دايره ايست چنانچه دايره محيط است
بر آنچه در حيطه اوست همچنين اينها محيط اند بر جزئيات كه در ضمن
اينهاست همچون عقل كل كه صورت وجود خارجي يافته است و آن
نزد ايشان ونزد حكما عقل اول است محيط است بر عقول باقيه و مفيض
ومربي اينهاست وبا اين محاط عقل كل است واستفاضه وتربيت ازو
مي يابد وعلي هذا القياس واين بيست وهشت اسم الهي كه در قوس ظاهر
وجود ثابت اند همچنان كليات اسماء الهي اند وهر يكي نيز دايره ايست محيط
بر اجزاء محدود واجزاء كه ما دون اوست چنانكه گفته شد در قوس ظاهر علم يعني هر يك
اسم الهي كه در قوس ظاهر وجود ثابتست حقيقتي واستعدادي است
كلي كه شامل است بر اجزاء واستعدادات كه در ضمن اوست ونيز بر اجزا
واستعدادات كه در ضمن ما دون اوست مثلا بديع حقيقت و
استعداد كلي است كه شامل است بر جميع استعدادات بديعيه
ونيز بر استعدادات باعثيه وهمچنين باعث حقيقت واستعداد كلي
است كه شامل است استعدادات باعثيه را ونيز استعدادات باطنيه

ونفس كل كه صورة وجود خارجي گرفته است محيط است بر جميع نفوس باقيه و مفيض ومربي اينهاست صح

و هر جزوي در حيطه كلي خود
متضمن است از كليات اسماء الهي
و كذلك كليات اسماء الهي در فوق ظاهر
وجود و كليات حقايق كوني در
فوق ظاهر علم همچنان متعين

را و على هذا القياس و اين بيست و هشت اسم الهي كه در فوق ظاهر وجود تا
هيولاني كليات اسماء الهي بعلم هر يكي بيز دائره ايست محيط بر اجزاء جود و اجزاء
كه مكاد و بنا ... است چنانكه كلانه شد در فوق ظاهر علم يعني هر يك از اسماء الهي و كوني
كه در فوق ظاهر وجود و ظاهر علم متعين اند و نيز هر جزوي از مستعدات
كه در حيطه اينهاست متعين اند و استعدادات غير متناهي است
پس از هر دو جانب كه فوق ظاهر وجود و ظاهر علم اسما و تعينات الهي و كوني
كليات و جزئيات بي حد و حصر ظاهر كردد چه استعدادات غير متناهيه
اند كه هر اسم كلي الهي مظهر بصيغه اسم فاعل اسم كلي كوني باشد و رب او و هر
اسم كلي كوني مظهر بصيغه اسم مكان اسم كلي الهي باشد و مربوب او
و همچنانكه هر اسم جزئي الهي مظهر و رب اسم جزئي كوني باشد و آن اسم جزئي
كوني مظهر و مربوب او مثلا بديع استعدادي خاص است كه موجب ظهور
عقل كل است و تربيت او و او مستعد است براي مظهر آن و همچنين
هر يك از جزئيات و استعدادات بديعيه موجب ظهور و تربيت است
مر هر يك از جزئيات عقول را و آنچه بابداع تعلق دارد و معني ابداع ايجاد
شيء است بغير ماده و مثال چنانچه عقل اول بلكه هر شيء بي مثال است
اگرچه ماده دارد بي آنكه نزد ايشان تجلي تكرار نيست پس هر يك
مخلوق را تعلق بابداع هست و باعث استعدادي خاص است
كه موجب ظهور نفس كل است و تربيت او و او مستعد است براي
مظهر آن و همچنين هر يك از جزئيات و استعدادات باعثي كه در ضمن
اسم باعث آيد موجب ظهور و تربيت است مر هر يك جزئيات
و استعدادات كه در ضمن نفس كل است و بالجمله هر چه تجلي بعث
است از اين اسم و قاهر استعدادي خاص است كه موجب ظهور
مر نوع خوق ... است و هر يك از جزئيات و استعدادات تفصيليه كه

در ضمن اسم قاهر است مربي هر يك از استعدادات ترتيبيه است
و مربي جميع تجليات قهري و على هذا القياس بقيه اسماء الهي و كوني
چنانچه تفصيل آن بالاذكر يافت و ظاهر وجود ظهور ظاهر علم باشد
و ظاهر علم مظهر و مربوب وزيرا كه مرتبه ظاهر وجود فوق مرتبه ظاهر علم است
و مرتبه فوقه مربي و موجد مرتبه تحتاست و مرتبه تحته مظهر
و مجلي اوست و حقايق الهي مربوط مظهر و بحقايق كوني و حقايق
كوني بستر و طردر وجود بحقايق الهي و تميز هر دو جانب منوط بحقيقت
برزخي انساني اما حقيقت انساني كه عبارتست از برزخي كه منشأ و
است و فاصل و جامع الغالمة بر جميع حقايق الهي و كوني دارد بخلاف
جميع ديگر حقايق كه ايشان را آن احاطت نيست بلكه بغير اسمي كه رب
ايشانست نميدانند و جز او را تسبيح و عبادة نميكنند و انسان بحسب
جميع حقايق الهي و كوني جميع اسامي را ميداند و تسبيح و عبادت
ميكند و آيت و علم آدم الاسماء كلها دلالت بر جمعيت مذكور ميكند چون
نيك نظر كني فوق ظاهر وجود و ظاهر علم باطن و ظاهر اين حقيقت
انسانيست كه مي بيني كه جميع حقايق الهي و كوني را محيط است و جميع
اجزا و قوي روحاني اوست و او بحسب جمعيت كل مجموع است
پس سجود ملايك خضوع جزو است مر كل خود را يعني اسماء الهي بغير
اسماء كوني ظهور نمي يابند و اينها بغير آنها وجود نمي يابند و غير اين
هر دو بي حقيقت انسان نمي باشد كه برزخيست ميان اين هر دو و جامع
آن هر دو است يكي را بجانب بطون و ديگري را بجانب ظهور و لهذا
انسان حق را بجميع اسما شناخت و تسبيح و عبادت بهمه اسما كرد
اينما تولوا فثم وجه الله در شان او آمد بخلاف ملايك كه بغير اسما او كه
ارباب ايشانست تسبيح و عبادت نميكنند و حق را بغير آن اسما نمي شناسند

ولهذا ابلیس جمیع اسما را اکر آدم علیه السلام ظهور یافت غیر اسما حق
دانست و بجا لی حق نیافت و آدم را سجده نکرد و کافر کشت دیگر
که هر یك از شجر و مدر تسبیح حق بغیر اسمی که رب اوست نمیکنند
و کافر نمی شوند پس سبب کفر ابلیس چیست در یابد که با نچه علم
نرسد تفویض بحق باید کرد و ابلیس تفویض نکرد و ابا و امتناع نمود
و فریاد انا خیر منه بر آورد ندانست که قوی روحانی که منشاء ملك
است جزو حقیقه انسانی است که نشاء انسانی بجسمیت خود
حایز است مرتبه اجسام را بروح خویش مرتبه ارواح را اجزو کل چون
بهم میشود که کل محیط جزاست اما اجناس عالیه که امهات صفات
حق اند مثل حیوة علم و اراده و قدرة و سمع و بصر و کلام و حقایق
ایشان همه در برزخ ثانی انسانی ثابتست و یکی بیکدیکر مشتمل مقام
منقسم میشود بدو قسم یکی انکه مراو راست حیطه تام کلی و دیکر
انکه مر او را حیطه تام کلی نیست اکرچه محیط است اکثر اشیا ق
اول امهات صفاتست که مسمی است بائمه سبعه و اجناس عالیه بنا
کفتند که اینها فوق همه اجناس اند از اسماء الهی و کونی و اراده حق
نزد ایشان عبارتست از تجلی حق برای ایجاد معدوم و سمع او عبا
از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت کلام ذاتی در مقام
جمع الجمع واعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا نه بطریق
شهود و بصر او عبارتست از تجلی حق و تعلق علم او بحقایق بطریق
شهود و کلام او عبارتست از تجلی که حاصل است از تعلق اراده
و قدرة برای اظهار آنچه در غیب است و ایجاد آن حق سبحانه و
تعالی فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون معنی من
در کتب ایشان مسطور است اما معنی حیوة شاید تجلی حق باشد

کر بآن حق متمیز باشد از غیر حی مانند شنك و غیره و علم حق شاید
تجلی حق باشد که بآن ذات و عالم منکشف کردد و این صفات اکرچه
اصول اند مر غیر خود را بنابران امهات صفات نامیدند لکن بعضی
مشروط اند ببعضی در تحقق همچون علم مشروط بحیوة است و قدرة
بهر دو و اراده بهر سه و سه باقی بجمیعها مذکور و این معنی اشتمالست
بر معانی که بعضی از انها در کتب ایشان مسطور است اما آن برزخ
بین الواحدیة والاحدیة است باعتبار حاملیت او مر تجلی اول
را حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و این برزخ ثانی
چنانچه کفته شد صورت اوست یعنی برزخ اول باعتبار انکه نفس تجلی
مرتبه احدیت است نه باعتبار مرآت ازلیه و ابدیت و نه باعتبار رابطه
ظاهریت و باطنیت حقیقت محمدی است چنانکه کذشت و آن حقیقت
مصوره است بصورة برزخ ثانی و برزخ ثانی صورة اوست و حقایق
دیکر کاملان از انبیاء علیهم السلام در بین برزخ ثانی ثابت است بلکه
عین اوست چنانچه حقیقت محمد عین برزخ کبری است یعنی عین
برزخ جامعست و متصف است بآن و این برزخیت کبری که اول قاب
قوسین احدیت و واحدیت است غایت معراج محمدی است علیه السلام
و او ادنی اشارتست باتحاد قوسین احدیت و واحدیت بواسطه اکتمال
برزخی که سبب انقسام دایره بود بقوسین در سطوت نور تجلی ذات و
برزخیت ثانی صغری که قاب قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم است غایت
معراج انبیا دیکر علیهم السلام و نسبت با ایشان در قوسین ظاهر و
ظاهر علم متحد میکردد و تجلی فی ای که ایشان مخصوص است عبارة
از ان اتحاد است بواسطه اختفاء برزخیت در سطوت ظهور
نور تجلی ذات و لکن بحکم غلبه یکی از امهات صفاتست

یعنی برزخیت کبری اولی مرتبهٔ تمیز قوسین وحدیت واحدیتست
بخلاف برزخیت ثانی که مرتبهٔ ثانی تمیز مذکورست و آن برزخیت
غایت معراج و شهود و وجدان محمد علیه السلام است قبل فنا فی
الله و چون تمیز دور شود و قوسین متحد کردند بواسطهٔ سطوت تجلی
ذات فنا فی الله حاصل آید او ادنی اشارت بآنست و برزخیت ثانی
غایت معراج و وجدان و شهود دیگر انبیا است قبل از فنا اما بعد از فنا
هر دو قوس متحد کردند بسطوت نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات
صفات و مقام او ادنی بنسبت ایشان اینست اما بنسبت محمد علیه
السلام تجلی ذاتند در ضمن وحدت که فوق همه مراتب است و لهذا
آنحضرت افضل انبیا و اولیا گشتند حقایق ایشان در برزخ ثانی
ثابتست که از آن غلبه در کتب احکام و اذواق و مشارب ایشان ظاهرست یعنی
حقایق بعضی اسما جمالی اند و بعضی مرکب از این هر دو با غلبهٔ یکی از آن
و احکام و شرایع بحسب این وارد شدند متضمن جلال همچون شرایع
موسی علیه السلام که شاقست و متضمن جمال همچون شرایع عیسی
علیه السلام که در غایت سهولت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون متصف
بجمیع اسما بودند بعضی احکام و شرایع مظهر جلال شد همچو حرب و بعضی
مظهر جمال همچون عفو از قصاص و بعضی بین بین همچون کفارات که من وجه
عبادتست و من وجه عقوبت و همچنین اذواق و احوال کبرا ایشان وارد
میشود مظهر آن حقایق می باشند و متضمن آن و همچنین مشارب و بیان
و تربیت بحسب آن حقایق و متضمن آن می باشد سخن درین دایره والله
آن غایت و نهایت ندارد زیرا که اسما الهی را نهایت نیست و همچنین مظاهر
اسما نهایت ندارد و ما یعلم جنود ربک الا هو قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بهمین اختصار کنیم

و بعضی جلالیه

بین

در اذواق

و سخن

جنود جمع جند یعنی لشکر

کنیم کم

که وقت عزیزست و کاری دیگر بهم نزد این کس که ترک قیل و قال و استغراق
در حق است و صفات حق ذاته ذاته صفاته صفاته افعاله افعاله
صفاته در پیش است تمت تمام شد کار من نظام شد

اراءة الدقائق
في
مرآت الحقائق

٣٩٢٣

www.ical.ir

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اري قلوب خواصه وجوه تجلياته بمرائي
الخلائق اذ جعلها مجاليها بما يناسب صفات الخالق والصلوة
علي من هدي باحسن الطريق للوصول الي كشف الحقائق محمد وآله
وصحبه الرافعين عن طرقه العوائق المفيضين لها بانوار الرقائق المظهرين
اسرار الدقائق صلوات الله عليهم اجمعين ما دامت المغارب والمشارق
وبعد فلما كان كتاب مراة الحقائق كاسمه مظهر الحقائق مظهر الدقائق
مشيرا الي ما بينهما من الرقائق الا انها لغاية ايجازه لبست خلعة الاغلاق
وتحلي بحلية الاعجاز اردت ان الحق به شرحا يفيد قلوب قاصديه شرحا
في حل معاقده وتقريب مقاصده والاحاطة بماخذه وتمهيد قواعده
وتحرير شواهده وتكثير فوائده ونظم فرائده مع قصور باعي في الصناعة
وقلة ما معي من مزجاة البضاعة اذ لا فيه طاقتي حسب الاستطاعة
مستعينا بالله متوكلا عليه سائلا منه ان يجعله وسيلة لتقربي اليه
وحسن مآبي لديه وان يجعله مصب زلال الصواب وحجة لي عنده
يوم المآب بمحض منه وكرمه انه هو الكريم البر المنعم الوهاب وسميته ازاحة
الدقائق في مراة الحقائق والله اسال ان يدفع عنه العوائق وان يوفقني
للاتمام ويمن علي بحسن الاختتام مصونا عن الطوارق الحمد ذكر كمالات
الذات والصفات والافعال من ذي العلم بالاحد وهو النهاية لعدم
انتهائه الي غاية تنقطع عندها والشكر فعل ينبئ بتعظيم المنعم ثناء
باللسان او اعتقادا بالجنان او خدمة بالاركان لصرف نعمه الي ما خلقها
من اجله بلا عد لان نعمه لو فرضت متناهية في حق البعض فلا يحيط بها

عدد

عدد تمكن الاطلاع عليه لذات وحدتها هي عدم التكثر بالاجزاء والافراد
وان كثرت الاسماء والصفات منشأ احديتها اعتبار الذات وحدها
بدون الاسماء والصفات معها نظرا الي عدم مغايرتها معها لانها
كالصفة المشبهة الدالة علي الثبوت لثبوت الوحدة الحقيقية معها
علي حالها واحديتها اعتبار الذات من حيث هي منشأ الاسماء والصفات
نظرا الي عدم عينيتها لها لانها كاسم الفاعل الدال علي الحدوث لان هذا
الاعتبار انما حصل من انتساب الذات الي الحوادث فكانه حدث بعد
ذلك وانما كانت الوحدة منشأ لهما لانهما فرعان لها اما الاحدية فظاهر
واما الواحدية فلان اسماءها لا تغاير الذات ولذلك رجعت محامدها
اليها ومراة ازليتها عدم المسبوقية بالعدم وابديتها عدم الانقطاع به
في الذات ظهور الصور في المراة والعدتا فيها العدم جريان الزمان عليها
وتعلق الحمد بهما من حيث دلالتهما علي قوة الوجود وكماله ومظهرها ورابطتها
اشراق نور الاسماء والصفات في اعيان الممكنات وباطنيتها احتجابه عنها
باعتبار تنزهه عن حلوله فيها وظهوره بكمالاته بها ولما تقابلتا لم يجتمعا
الا بواسطة هي وحدة الوجود الظاهر باعتبار اشراقه الباطن باعتبار
تنزهه واستوجب الحمد لافادتها الاعيان وجودها اذ وجودها ظل
وجود الحق ولا وجود للظل الا باشراق الشمس مع احتجابها ولما كانت
وحدة الذات رابطة كانت جامعة لمحامد تلك الاشياء وواسطة اوليتها
مبدائيتها لوجود الاشياء واخريتها كونها مرجع بقائها ولما لم يكن لوحدة
الذات في نفسها اولية واخرية كانت واسطة اذ كل ثالث لا يدخل في
الطرفين يكون واسطة بينهما ولما كانت واسطة بين ما به المبدائية وما به
البقاء رجعت محامد الاشياء باعتبار حدوثها وبقائها اليه الحد الفاصل
بين الاحدية والواحدية والازلية والابدية والظاهرية والباطنية والاولية

والآخرية الاشارة اليها اذ كل واحد منها وحدة تشير الى وحدة الذات مع
تميز كل واحد منها عما عداها وهو من جملة الكمالات فرجعت محامدها
باعتبار وحدتها المشيرة الى وحدة الذات اليها والبرزخ الجامع للامور
المتقابلة مع تميزها عبارة عنها اذ الوحدة الذاتية هي التي ظهرت في وحداتها
المتميزة لها يستحق محامدها باعتبار جمعها وفضل كل منها عما عداه والحقيقة
المحمدية وما تحقق منه روحه عم عينها باعتبار تضمنها ما في التعين الاول
الذي هو اعينها من الاحدية والواحدية لانه عليه السلام كان نبيا وآدم
بين الروح والجسد وهو الحقيقة الانسانية وقد علم بين الاسماء كلها وهي
حضرة الوجوب وجعل خليفة في الارض التي خلقت الافلاك والكواكب لتكوين
الكاينات وافساد الفاسدات فيها بحركاتها ولا بد في المتصرف الكامل من جمعه
حقايق ما يتصرف فيه فهو الجامع بين حضرتي الوجوب والامكان والحقيقية
المحمدية اعلى منها فهو الجامع فيهما في التعين الاول وحده الجامع فيهما هذه الو
كالثناء ذكر اوصاف المثنى بالجميل ولم يذكر الحمد ههنا اشعارا بان الكمالات
الحقيقية هي التي سبقت الاشارة اليها الاجمال اختصاصا باعلى المقامات والمذكور
هنا اوصاف تلك الكمالات بالنهاية لعدم انتهاء تلك الاوصاف لعدم انتهاء
مظاهرها الحضرة اي مرتبة يحضر عندها ما دونها من المراتب حضور الجالسين
في المجالس باول تعينها التعين المقيد بامرين اما التعين الاول والتقييد
بالذات والاسماء الاول اجمالا اوليته لسبق اعتباره على ساير الاعتبارات
والباء في باول متعلقة بانتفت واول تجليها وهو ظهور الشيء للشيء في
التجلي الاول لظهور الذات والاسماء الاول اجمالا للذات كما قال المتضمن شعورا
بكمال ذاتها في الاحدية واسمائها الاول في الواحدية اجمالا لعدم اعتبار
التميز في هذه الرتبة حتى اعتبر وحدتها واحديتها واحديتها وانما
تضمن الشعور بالاسماء الاول لانه وجد ذاته فعلمها واشرف نورها

من الاحدية والواحدية مر

فشهدها

فشهدها فهو الشامل اعتبار الوجود والعلم والنور والشهود لكن
التفصيل نوع كمال للعلم الاجمالي تضمنت التعين الثاني بالتقييد بتلك
الاسماء تفصيلا والتجلي الثاني بظهورها فيه تفصيلا كما قال المتضمن
شعورا بكمال ذاتها واسمائها تفصيلا بحيث يتميز كل منها عن الآخر تميزا
كليا بتجليها الباء متعلقة بتعينها الثاني من جهة واحديتها المتضمن
شعورا باسمائها تفصيلا لا الاحدية المتضمنة شعورا بكمال ذاتها لان ذلك
جهة غناها عما سواها عينت تعين مرتبة الالوهية المتضمنة ظهور
جميع الاسماء والصفات ومظاهرها كما قال الشاملة ظاهر الوجود ذي التفصيل
بالاسماء والصفات اولا ومظاهرها ثانيا وانما اعتبر الظاهر لان مقام التفصيل
بينا في البطون لذلك كمل فيه تفصيل الكل الذي الوجوب بالذات او بالغير
وصف خاص له لان ما عداه اما نفس الوجود الذي لا يعتبر معه وصف
فلا يعتبر معه الوجوب الذي هو من الصفات او الماهيات التي يستوي
نسبة الوجود والعدم اليها في نفسها فلا وجوب فيها من حيث هي وانما
اعتبر الوجوب في هذه الحضرة لان الالهية هي التي تقتضي ترجيح احد طرفي
الوجود والعدم والترجيح ايجاب والموجب اولى بالوجوب وانما اعتبر
الوجوب بالغير ايضا لان وجوب الاسماء والصفات انما هو بايجاب الذات
اياها والشاملة ظاهر العلم الذي تفصلت فيه حقايق الاشياء بعد كونها
شيونا مجملة في مرتبة الذات وانما اشتملت عليه حضرة الالهية لانها نسبة
بين الذات والممكنات بالعلية والعلم بالعلية يستلزم العلم بالمعلول
فلا بد في الالهية من العلم بجميع تفاصيل الاشياء الذي لا امكان من لوازمه
لان المفصل فيها اما حقايق والممكنات ولزوم الامكان لها ظاهر اعلى انه
لا تحقق لها مجردة عن الوجود متميزة عنه الا في هذه الحضرة لامتناع
تجردها في الخارج عن الوجود وتميزها عنه او الاسماء والصفات الالهية

ولما كان وجوبها بذات من قامت به كانت ممكنة في نفسها على ان الذات ايضا
ممكنة بالامكان العام في هذه الحضرة لان سلب الضرورة عن العدم انما يتصور
في حضرة العلم لا غير والشاملة الحقيقة الانسانية اي التي وجد منها
الروح الانساني الذي اول مظهر لسر جمعيته آدم عليه السلام وانما
اشتملت عليها مرتبة الالوهية لانه انما تنتسب باعتبار اسمائه الى الممكنات
ليظهر بها وكمال الظهور بالعلم ولما يكمل به باعتبار من الاعتبارات انضمام
علم الحوادث بها الى علمه ولا يتم ذلك الا فيما يعلمه الشيء من ذاته لان العلوم من
الغير انما هو مثال لا حقيقة فلا بد من حقيقة جامعة لما يناسب اسمائه
وصفاته عز وجل مع العلم بظهوراتها في الآفاق على حسب حقايقها فلا بد
من الاحاطة بتلك الحقايق فهذه الحقيقة التي هي برزخ بين الوجوب
الامكان في مقابلة الحقيقة المحمدية التي هي برزخ بين الاحدية والواحدية
في حقيقة آدم المتاخرة الحقيقة المحمدية واليها الاشارة بقوله مرج
البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان يشير الى جمعه بحري الوجوب
والامكان في الانسان لكنه حاجز من الانقلاب فلا يصير الواجب ممكنا
والممكن واجبا والصلوة المناسبات على السيد لما جرت السنة الالهية
برعاية التناسب بين الفاعل والمنفعل والله تعالى في غاية التنزه والخلق
في غاية التعلق احتيج الى التوسل بمتوسط جامع يستفيض بجهة التنزه
ويفيض بجهة التعلق فاحتيج الى التوسل اليه وافضل الوسايل الصلوة
التي يصل ما بينه وبين ربه وجعلها نامية ليكمل الفيض عليه فيعم كل ما
يناسبه وخص بذلك نبينا عليه السلام انه اكمل الانبياء والرسل عليهم السلام
ولذلك قال انا سيد ولد آدم ولا فخر اي بسياداتهم بل فخري بنسبتي الى ربي
اذ التفت الى ما سواه ولم يصرح بسيادته لآدم عليه السلام رعاية للادب
لكنه اشار اليه بقوله آدم ومن دونه تحت لوائي يوم القيمة ولا فخر وانما كان

سيدا

سيدا لانه الذي جمع الحقايق والارواح والاجسام تفصيل حقيقته
وروحه وجسمه وذلك لان حقيقته عليه السلام لما كانت البرزخية
الكبرى بين الاحدية والواحدية كانت جامعة لما دخل تحت حيطتها ولما فاض
روحه من هذه الحقيقة كان كليا جامعا لساير الارواح ولما كان روحه
كليا كان متصرفا في الجسم الكلي ولكليته للاشياء كان مفيضا عليها ما
يستفيض بها اذ هو اجمالا وكمال المجمل بالتفصيل فكانه يستكمل بذلك مرتبة
المذكورة وعلى اولاده اي عترته وعلماء امته واوليائها بل جميع الرسل و
الانبياء والملائكة ايضا عليه السلام حملة عرشه اي حملة عرشه المحيط لكل ان
ساير الشرايع وكل واحد وان حمل جزءا من شرعه فالكل حملة كله يشبهون بحملة
عرش الله تعالى في القرب منه نقلة نقش اصله وفرعه اي الذين نقلوا عنه
اصول شرعه وفروعه مصورين لهما بصور القواعد الكلية ليصير الجزئيات
كالمحسوسة رضوان الله عليهم اجمعين اما بعد فلما كانت الرسالة الفارسية
الملقب بجام جهانماي ومعناه في الاصل الكاس الذي فيه يظهر بصفائه العالم
واذا جعل فيه الشراب الصافي حصل فيه سبب آخر للظهور فكانه يزداد الظهور
مع افادة السكر التي انشأها بها اي بالفارسية العالم الرباني المنسوب الى
الرب في تربية الخلق والعارف الصمداني اي المنسوب الى الصمد في انه
يحتاج اليه في تحصيل المعارف ولا يحتاج اليهم لاكتسابه المعارف من الله
تعالى بحيث صار مقتدى العارفين على الخصوص امام المتالهين اي المشتغلين
بعبادة الله ومحبته شمس الحق والحقيقة والدين محمد بن شيرين بن شيخ
الامام عز الدين المغربي كثر الله فتوحه من الجانب الشرقي والغربي اي في
الظاهر والباطن ونور روحه بنور الجمال الغيبي اي باشراق نور الجمال من
غيب الذات ليذهب به عنه ظلمات النفس محمد اي ببركة متابعته ومحبته لمحمد

صلعم واسطة الفيض سيما فيض العلم لانه المخصوص بالقرآن اي الذي هو
فيض الجامع العلمي سيما من حيث كونه العربي لان العربية اجمع الالسن
للاسرار والمعاني صلي الله عليه وعلي اله المخصوص بالمقام القربي القطبي
الافراد الرجال الخارجون عن نظر القطب وهو خليفة الله في الباطن سواء
كان خليفة في الظاهر ام لا وهذا من نهاية كماله عليه السلام اذ كان لاله
هذه المراتب بمتابعتهم اياه وبحبتهم له وانما انشاها بالفارسية ليستفيد بها
كل طالب لعلم التوحيد وهو القايل بوحدة الوجود الذي به تحقق
الاشيا وان تعددت التحققات والاكوان ومحب للسير علي قدم التحقيق
بشهود الحق في الاكوان من حيث هي صور اسمايه فلا احتجب باحدهما عن
الاخر والتجريد اماطة الشوي والقلب والسير الي قدم روية ظهور الحق
في الكل وتجريد الوجود الذي به التحقق عما سواه وكان يكمل له الاستفادة
من ساير الكتب لانه لا يحصل له من كتب ائمة هذا الفن سيما التي بالعربية
برد اليقين المذهب حرارة القلب عن طلبه الغاية لوصوله اليها وهو
موجب للسكون وهو بارد لكونه في فهم عباراته من القاصرين اما لقصور
في علوم العربية او لمبالغة بعضهم في تعقيد العبارات وتدقيق الاشارات
جامعة خبر كانت لكليات علم التوحيد اي القواعد الكلية التي تنطبق
علي جزئياته بان تصير معربات لهذه القواعد ومراتب الوجود فانه
وان كان واحدا فظهوره مراتب كليا تها عنده هي رتبة الاحدية والواحدية
والارواح المجردة اي العقول العالية والارواح البشرية وعالم الملكوت
اي النفوس السماوية والبشرية وقد يسمي عالم المثال لتمثلها بالصور
المختلفة وعالم الملك وهو عالم الاجسام والاعراض وعالم الانسان
الكامل الذي هو مجلي الجميع ابدع فيها اي في تلك الرسالة لكل مرتبة

دايرة للتعين الاول دايرة منفردة وللتعين الثاني دايرة مشتملة
علي دواير جزئية وقد احاط بها دواير كلية اظهر فيها صورة تلك المرتبة
اظهر بطريق التصوير منزلة كل مرتبة ليفتح علي الطالب مفاتيح صور
المحسوسات باب المعاني والمعقولات لان المحسوسات اظهر المدركات
اشترك فيها الخواص والعوام وادراك المعقولات يختص بالخواص وانما
يدركها العوام لتشبيهها بالمحسوسات وتصويرها بصورها اسالني
جواب لما جماعة من اخوان الصدق والصفا اي المتعاونين علي طلب
الحق بطريق الكشف مع تبيين بابها بالفارسية لكنه من اهل العربية ان
اعربها اي اجعل تلك الرسالة بالعربية لتبرزهم عن حجب الخفي حتي تعم الفايدة
بالنسخة العربية لاهلها والفارسية لاهلها فيتم العايدة اي ما يعود اليه
من لوازمها اليهم فانه يختلف باختلاف الالسن فيحصل للناظرين فيها علي
الوفا اي الكمال فاجبت عطف علي سالني ملتمسهم اي مطلوبهم من تعريبها
مترجما لما فيها غير متعرض لزيادة عليها ولا نقص عنها الا انه حذف فيه
ذكر مقابله كما في قوله تعالي وسرابيل تقيكم الحر اي والبرد ولا مخالفة لها
وان خالفت ما في ساير الكتب ولقبتها الرسالة المعربة مرآة الحقايق لتصور
فيها تصور المحسوسات في المرايا وهذا اقرب الي فهم ما سميها به المصنف
والاسم العلم ينبغي ان يكون كذلك لان المقصود من الاعلام كلام التمييز
علي ان اراة العالم لا يستلزم اراة حقايقه مصورة بصور المحسوسات
بل المتبادر من لفظة العالم الحادثات فلا يفهم بذلك ان الرسالة مشتملة
علي بيان الحقايق وتصويرها وارجو ممن ينتهي اليه الرجا وهو اي علل
الاسباب بالمسببات والاصول بالفروع ان ينفع بها ام اي بالنسخة العربية
اهلها كما نفع باصلها اهل الفارسية وان يصونها عن الخطا والزلل فيها
انه علي ما يشاء قدير وبالاجابة جدير هي الرسالة مشتملة علي دايرتين ملونتين

للتعينين ويشتمل كل منهما على قوسين والقوس قطعة من الدايرة لتصور
ما يتقابل في تلك الدايرة وخط هو مع كونه جامعا لاسرار الطرفين برزخ
بينهما يمنع اختلاطهما الدايرة الاولى في الاحدية والواحدية والوحدة
هما قوساها والوحدة هي الخط البرزخ وفي بيان ما في الواحدية من
الاسماء الاول اي اعتبار الوجود والعلم والنور والشهود وجملتها
في بيان التجلي الاول والتعين الاول اعلم ايدك الله تعالى بروح منه
بملك كرويي فلا يضلك الوساوس الشيطانية والهواجس النفسانية والوهم
والخيال ان اول الاعتبارات اي اول ما يعتبره العقل ويعتبره سابقا على كل
تعين لانه وصف لا بد له من موصوف سابق عليه يتصف بالاطلاق
عنه وليس المراد بالاطلاق عدم التقييد في الواقع بل عدم اعتبار القيود
مندرج فيه حكم الظهور في البطون لعدم التميز في هذه المرتبة لانه
فرع التعين ولم يقل مندرج فيه الظهور في البطون لان احد الضدين
لا يندرج في الاخر بل غايته انه يندرج اثره وحكمه وكيف لا يندرج فيه
حكم الظهور والبطون وقد اندرج في التعين الاول الواحدية المتضمنة
للاسماء الاول في الاحدية وهما مندرجان في سطوة الوحدة القاهرة
ظهور ساير المراتب لقربها من الاطلاق ولعدم الاندراج الحقيقي فيه
مع الاندراج الحكمي ينتفي فيه اسم العينية والغيرية وكيف لا ينتفي فيه
الاسمان وقد انتفى فيه الاسم على الاطلاق وكيف لا ينتفي فيه الاسم على
وهو التميز وهو اما بالرسم وقد انتفى فيه الرسم واما بالنعت وقد انتفى
عنه الوصف الذي هو اعم منه الوجودي والعدمي وكيف يوصف
بشي وهو اما من الامور الظاهرة او الباطنة وقد انتفى عنه الظهور و
البطون وكيف لا ينتفي عنه الامور وهي فروع الكثرة والوحدة وقد
انتفى عنه الكثرة والوحدة وكيف يوصف بشي ومن لوازمه الوجوب

في غيب الوجود انه هو الاطلاق فانه العقل م

النعت الذي هو الوصف بالمعنى الوجودي كيف لا ينتفي وقد انتفى عنه م

والامكان

او الامكان وقد انتفى عنه الوجوب والامكان والانتفاء المذكور ليس
بحسب الواقع بل في اعتبار العقل فهو مختفية اي في هذا الاعتبار
الظاهرية المقتضية للكثرة والباطنية المقتضية للوحدة والاولية المقتضية
شي اي المطلق يشمل كونه بشرط الامكان فاذا اختفت هذه الامور حكم
بانتفائها وانتفاء ملزوماتها في هذا الاعتبار ولكن كان موهما للنقص
فاقتضى شاهد خلوة غيب الهوية اي من شهد رتبة الاطلاق الذي هو
غيب الذات المتوهمة خلوه من هذه الاعتبارات الموجب لتوهم النقص
ان يتجلى بذاته على ذاته فانه ادفع مزيل لهذا التوهم ويكفي فيه حضور الشي
لنفسه مع تجرده ولذلك لا يغفل الانسان عن نفسه اصلا ما دام له
علم فاول لما تجلى صفة الوحدة لقربها من الاطلاق الذاتي وهي اي
الوحدة اول تعين ظهر بها اي اول اعتبار حصل من التعين الاول الكلي
من الهوية الاطلاقية ثم الاحدية ثم الواحدية وكيف لا يكون اول
الاعتبار وهي اصل جميع القابليات اي مبدا قبول كل تعين فان
الشي ما يتخذ باعتبار ما ينضم اليه من القيود لم يتعين التعين
المخصوص بذلك المنضم ويوضح كونها اصل جميع القابليات انها
تستوي فيها نسبة كل ما ينضم الى الشي فيتعين لذلك منشا وفيه
الظهور والبطون اي قابلة لهما بانضمام ما يفيد الجلاء او الخفاء باعتبار
كونها قابلة لهما اي الظهور والبطون كانت مظهرا اي مكان ظهور الاحدية
المقتضية للبطون والواحدية المقتضية للظهور وانما ظهرتا في الوحدة
منتسبان نعتبر كل منهما بالنسبة الى الاخر لا يظهران من حيث الانتساب
الا بنسبة اي في مظهر نسبة تربط بينهما ربط الانتساب وهي اي تلك
النسبة الرابطة بين الاحدية والواحدية الوحدة وذلك لان الاحدية
اعتبار الذات وحدها والواحدية اعتبارها مع الصفات فيقابلان

للوجوب والاخروية المقتضية م

لانهما م

فربطت بينهما الوحدة الذاتية لان الذات في كل منهما واحدة مجردة
باعتبار غير مجردة باعتبار وانما كانت الوحدة مظهرا لهما لان الاعتبارين
انما حصلا في الذات بالنظر الي وحدتها فانتسبا اي الاحدية والواحدية
منها انتشاء الفروع من الاصول كالمشتقات من المصادر كالمحبية و
المحبوبية من المحبة والعاشقية والمعشوقية من العشق واوردنا لفظ بين
ليدل علي شيوع انتشاء منتسبين من النسبة ويكفي في ذلك اختلاف
المعنيين اطلاقا وعدم اطلاقا لدلالته علي ان ما لا اطلاق فيه كالكان منشأ
لمن لم يتصف به كذلك ما فيه اطلاق كان منشأ للمتصف به ولا ينافي كونهما
منشأ لهما كونها برزخا لانها لتوسطها بينهما باعتبار كونها رابطة ترتبط
بينهما سميت برزخا كيف والبرزخية اعتبارية وهي باعتبار المظهرية
عينهما ولا بعد في كون النسبة عين المنتسبين من وجه فانه كالعالم
والمعلوم والعلم فانها متحدة في مرتبة الذات مع كون العلم نسبة
بينهما اذ هو اي العلم في هذه اي حضرة الذات هو الكل من العالم
والمعلوم اذ لا تميز فيها للذات عن الصفات ولا للنسبة عن المنتسبين
لكن اذا نظرنا الي العالمية والمعلومية والعلم واعتبرنا فانها متحدة
في مرتبة الذات مع كون العلم نسبة بينهما اذ هو اي العلم في هذه اي
حضرة الذات هو الكل من العالم والمعلوم اذ لا تميز فيها للذات عن
الصفات ولا للنسبة عن المنتسبين لكن اذا نظرنا الي العالمية و
المعلومية والعلم واعتبرنا التميز فيما بينهما قلنا العلم نسبة بينهما
فكذا الاحدية والواحدية والوحدة امور متحدة في الحقيقة لكن اذا
اعتبرنا التميز فيما بينهما قلنا الوحدة نسبة بينهما وانها منشأهما
اولهما باعتبار تميزها من الطرفين اعتبار ان ذاتيان اي منشأهما
الذات الصادقة هي عليهما احدهما انتفاء التعدد اي تعدد الاسماء

وانتفاء

وانتفاء النسب بنسب الحق الي المعلومات والمقدورات والمرادات
والمراد بانتفائها ترك اعتباراتها ويسمي الذات به احدا لدلالته علي ثبوت
الذات بمستغن عنها بحيث هو مستغن في تصورها عن معلوم
ومراد ومقدور اذ الاحد صفة مشبهة يدل علي الثبوت والثاني
اعتبارها اي اعتبار تعدد الاسماء والنسب مع انتفاء التعدد في
الذات ويسمي الذات به واحدا لان وحدة الذات جعلت الاسماء و
الصفات في حكم الواحد وهذا الاعتبار لما كان بالنظر في الحوادث
وكانه حدث فدل عليه باسم الفاعل الدال علي الحدوث وهما امران
متقابلان جمع بينهما الوحدة فالوحدة حكم الوسط بين الاعتبارين
حكم النسبة بينهما باعتبار التمايز مع كونها باعتبار الحقيقة عين
الطرفين اما الاحدية فظاهرها الواحدية فلعدم مغايرة عين
الطرفين الاسماء والصفات للذات ولنفهمهم هذه المرتبة اي مرتبة التعين
الاول ونقربها في الذهن بتصويرها بصور المحسوسات التي الف
النفس بها اكثرها انشئت دايرة كما تري دايرة التعين الاول

فهذه الدايرة وان كانت دايرة التعين الاول الذي لا تميز للمراتب فيه
لكنها تخطيط يتعلق بقوسه من وسطها اي من مركزها الي جانبي المحيط
بالاستقامة لبيان ما اشتملت عليه من الامور التي يظهر تميزها في التعين

اي الصفات التي تنسب
الي الموجودات كالعلم
والارادة والقدرة
التي هو

الثاني مقوسة بقوسين ليعلم من اول الامر ان هذه الامور لم يحدث
بالحقيقة في التعين الثاني وانما تميزت فيه احدهما قوس الاحدية
المانع من التميز بالكلية والآخر قوس الوحدة المفيدة للتميز الاجمالي
والخط الفاصل بينهما قاب قوسين اي مجمع ما بينهما باعتبار كونه
عينهما بالحقيقة وهذا الخط باعتبار حمله التجلي الاول اي بجميع اعتباراته
بالحقيقة يسمى بالحقيقة المحمدية لانها منشاء تعين روحه عليه السلام
وهي عبارة عن التعين الاول ثم اي بعد اعتبار الحقيقة المحمدية الموجبة
للفصل بين الاعتبارين الذين ينقسم احدهما هذه الاقسام قسم قوس
الواحدية لبيان ما تميز فيها اجمالا باربعة اقسام اثبت فيها اربعة اعتبارات
اي اربعة امور تميزت تميزا اعتباريا لا حقيقيا هي الوجود والعلم والنور
والشهود وانما اثبت في الواحدية مع كونها من التعين الاول المانع
من التميز بالاصالة لتوقف تعكلقها عليها اذ الحق تعالى بتعينه الاول — تعلقها
اي الوحدة المتضمنة الاحدية والواحدية بلا تميز في النظر الاصلي تجلي
علي نفسه وهو العلم فقبلا وهو النور ووجدها وهو الوجود وحضر
معها وهو الشهود ولما اوهم ظاهر هذا الكلام كونها بعد ما لم يكن
وهو تعالى منزه عن حدوث فيه شي قال بلا توهم تقدم جهل واستتار
علي النور وفقد علي الوجود وغيبة علي الشهود بل غايته ان العقل لم
يعتبرها قبل هذا التعين ثم اشار الي اختصاصها بقوس الواحدية
دون الاحدية مع كونها من لوازم التعين الاول فقال وهذه الاربعة
لما فيها من الكثرة الاعتبارية ووصفها بها لانها حال الاجمال محض اعتبار
انسب بقوس الواحدية الذي اصله التميز فما كان فيه نوع تميز جعل فيها لا
من الاحدية لعدم تميزها بالكلية بل الاحدية لفرقها من الاطلاق بل كل
منها عين الآخر فيها ثم اشار الي انه كما لا يتوهم تقدم الجهل بها في التجلي الاول

لا يتوهم

لا يتوهم تقدم الجهل بما في التجلي الثاني بل غاية الامر انه لا يعتبر هناك
علي الوجه الكلي لا التفصيل الجزئي اعلم ان التجلي الاول يتضمن كمال الذاتي
اي العلم بكمال الذات باعتبار الاحدية والاسمائي اي العلم بكمال الاسماء
باعتبار الواحدية اجمالا وهو ان يعلمها علما كليا لا جزئيا تفصيليا لتوقف
الجزئي (التفصيلي) تماما قيد به لان في الواحدية نوع تفصيل والاجمال المحض انما هو
في الاحدية علي تميز الحقايق لان الاسماء لا يغاير الذات الا باعتبار نسبتها
الي الحقايق ولا ينتسب اليها الا بعد تميزها علي ما ياتي ان شاء الله تعالى في
قوله وهو مشروط بالعالم تفصيلا وبآدم اجمالا بعده المعقوله علي
الترتيب ولا متسع له للتفصيل فيه اي في التجلي الاول لغلبة الوحدة
عليه والتفصيل لكثرة الوحدة يقتضي الكثرة ولا يستلزم هذا اجمالا
بالتفصيل اذ الكمال الذاتي ولو لم تعتبر فيه الكمال الاسمائي يستلزم الغنا
المطلق عن شهود التفاصيل كيف وهو ان يشاهد انه لا قبل ظهور صور
الاسماء واثارها شهودا كليا للذات وشيونها فيشاهد بطريق اجمالي
كل ما هو بصدد التفصيل من صور الاسماء واثارها مما يحدث الي الابد
فيستغني من حيث تضمنها التفاصيل عن التفصيل لكن الكمال الاسمائي
لما لم يظهر الا باعتبار تميز الحقايق اقتضي التعين الثاني فالمطلوب هنا
اي في التجلي الثاني الكمال الاسمائي باعتبار انتسابها الي حقايق العالم
وآدم وتمامه بظهور صورها واثارها معا وهو مشروط بالعالم تفصيلا
ذهنيا اولا وخارجيا ثانيا لتمامه لان كل جزء من اجزايه مظهر لاسم خاص
او محل لاثره فاذا ظهر اجزاء العالم تفصيلا باحد الوجهين ظهرت كمالات
الاسماء مفصلة ذهنا او خارجا وبآدم اجمالا بعده اي بعد التفصيل
لجمعه بين حقايق اجزاء العالم وحقايق الاسماء الالهية فيظهر كمالات
الاسماء مفصلة به مجتمعة بعد تفرقها ففي هذا الكمال ايضا من كمالات

الذلت اذ الذات وان كانت مستغنية من حيث هي اقتضت اي الكمال
من حيث الاسماء والصفات مفصلا في التعين الثاني وما بعده كما
اقتضته مجملا في التعين الاول فهذه الاشياء في عين الذات لانه انما
يكون باعتبار كمالها من حيث عدم مغايرتها للاسماء والصفات وهذا
من حيث عدم عينية الاسماء والصفات لها كمال آخر هو حيث تعلقها
بالعالم وبآدم ويدل على انه كمال آخر انه لا يحصل الا بتميز الحقائق وثبوت
حكم الغيرية للاسماء ولو بنسبة ما لها الى الموجودات لوجوب تغاير
نسب الاسماء الى الاكوان وكيف لا يكون كمالا آخر ولا يتصور في التعين
الاول سيما في اعتبار الاحدية اذ لا سبيل في الاحدية اليها اي تميز الحقائق
وثبوت حكم الغيرية والواحدية قريب منها فيتوقف ظهور الكمال الآخر
على تعين آخر تقييد تقييد الذات بها وتجلي آخر يظهر بها الذات متصفة
بها وكمال الاسمائي مطلوب للذات فتجلي به كما يتجلى بكماله الذاتي كيف
وهو من حيث البطون يشبه الكرب فظهر هذا التجلي الثاني عن الاول بطريق
انبعاث النفس من احدنا في اخراج ما في الباطن من الحرارة الى الظاهر فلما
اخرج الاسماء الالهية والصفات عن حضرة الاجمال وتفصيلها كان
يتوقف على تفصيل الحقائق التي ينتسب اليها تلك الاسماء للتميز فتميز
به الحقائق الالهية بتبعية تميز الحقائق الكونية والحقائق الكونية
بعدما كانت شيونا ذاتية في التجلي الاول وما قبله من رتبة الاطلاق
والانسانية الجامعة للحقائق الالهية والكونية وتميز ايضا في هذه
الحضرة جميع ما كان بصدد التفصيل من الجزئيات بظهور الاسماء الالهية
على الترتيب الواقع بين الاسباب والمسببات حتى ينتهي الى الاسباب
الاسمائية وهذا النفس باعتبار صحة الاسماء والصفات للذات وكذا حجبية
للحقائق الكونية والحقيقة الانسانية كالغيم الرقيق يكون حجابا على الشمس

من وجه

من وجه لستره النفس شمس الاحدية اذ لا يظهر بعد ظهورها الاحدية
العرفية واليه اي كونه كالغيم الرقيق اشار صلعم حين سئل اين كان
اي في مرتبة كان ظهوره بالربوبية قبل ان يخلق الخلق اي صور الاسماء
فقال كان في عماء وآثارها وهو الغيم الرقيق من الاسماء الالهية والحقايق الكونية والحقيقة
الانسانية ما فوقه هواء وما تحته هواء فقي الهواء يتوهم مادة الغيم
المتعارف اذ لا يخلو عن هواء فوقه وهواء تحته وهذه المرتبة اي مرتبة
تميز الحقايق الالهية والكونية الانسانية يسمى التعين الثاني باعتبار
تقييد الذات باسمائها والتجلي الثاني باعتبار ظهورها متقيدة باسمائها
لذاتها في الرتبة الثانية من التعين الاول والالوهية لاشتمالها على عالم
الاسماء والصفات ومما ينتسب اليها من الحقايق الكونية والانسانية
ويسمى تلك الحيوة لان حيوة الكل فايضة منها ويسمى حرف الباء لكونها
اي لكون هذه المرتبة ثانية المراتب كما ان الباء ثانية الالف في حروف
الهجاء وابي جاد قال صاحب الرسالة الشيخ المحقق شمس الدين محمد بن
ابن عز الدين المغربي رحمه الله رايت ليلة سطرتها في المنام كان مخصصا
يقول عن كامل انه لولا حرف الباء اي حقيقة التعين الثاني المشتملة على
الاسماء والصفات لما بين الخلق والحق اي ذاته اذ لا نسبة بينه وبينهم بحال
السبب الذي يكون واسطة سببية اذا الباء في اصطلاحهم السبب المستعار
له من الباء السببية في لغة العرب وانما قال بالحجابية السببية اذ هو حجاب السبب
عن رؤية المؤثر الحقيقي فيه ولا تمنع من حجابية كونه مظهر المؤثر فانه كالدليل
والصنع حجاب المدلول والصانع وان كان من السبب الدليل والصنع
معرفا له اي لكل واحد من المسبب بالكسر والمدلول والصانع بوجه آخر
فان السبب يدل على افتقار كل حادث الى المحدث وهو يدل على المسبب بالكسر
الحدود وتعريف الدليل والصنع ظاهر قيل البيان تعريف السبب للمسبب بالكسر

بالباطن الوجود الحقيقي في اعيان الموجودات فان ظهوره بواسطة
الاسماء الالهية واذ كان وجوده هو الظاهر في الاعيان والصورة الظاهرة
مثال ذي الصورة الظاهرة لا يفارقه الا باعتبار المحل ولذلك قال وبا لنقطة
اي نقطة الهيان او الامكان تميز العابد من المعبود اي ظهر الوجود الحقيقي
في الموجودات بالمرتبة الثانية اي بواسطة الاسماء الظاهرة في التعين
الثاني والتجلي الثاني المسمي بالباء لانه مرجع الاسباب وهي كما انتحا
علي الذات معرفتها اذ هي التي هي مظهر الاول اي اول مظهر لتعينه الاول
اي فقال في تفسيره بناء علي ان الظهور في الموجودات للاسما لا للوجود
الحقيقي وجدت الموجودات بالباء اي بظهور الاسماء فيها ثم اشار
الي وجه كون التجلي الثاني مظهر الاول كانه بصورته وفرع عليه
كون دايرته مشتملة علي ما اشتملت عليه دايرة التعين الاول فقال
ولما كان التعين الثاني وهو التجلي النفسي فيه بذلك ليشير الي ظهور
منه ظهور النفس من التنفس متفرعا من التعين الاول ظهر بصورته
في الاشتمال علي قوسين ولحظ ظهوره الولد بصورة الوالدين فاشتمل
التعين الثاني علي الوحدة والكثرة والبرزخ الفاصل بينهما من وجه
والجامع لهما من وجه اشتماله اي التعين الاول علي الواحدية والاحدية
فوحدة هذا في مقابلة احدية ذلك وكثرة هنا في مقابلة واحدية
ذلك وبرزخ هذا في مقابلة برزخ ذلك اعني الوحدة ويسمي
وحدته اي وحدة التعين الثاني ظاهر الوجود لانه نفس الوجود
الماخوذ في احدية التعين الاول مع قيد الظهور بالاسماء المخصوص
بوصف الوجوب اذ لا وصف في الاحدية والعلم متصف بالامكان
والبرزخي لجمعه بين الوصفين لا يختص باحدهما ويسمي كثرته اي
كثرة التعين الثاني ظاهر العلم لانه نفس العلم الماخوذ اجمالا في

واحدية التعين الاول مع قيد الظهور لانه حضرة التفصيل والكثرة
من حيث تعلقه بالحقايق الكونية المختلفة بالذات وكذلك فهو
ملزوم الامكان لان الممكن انما هو حقايق الاشيا حال ثبوتها في العلم
والا فهي الموجبة بالغير او ممتنعة به وهذا الموجود الظاهر الذي
هو وحدة التعين الثاني من حيث هو صورة الاحدية من التعين
الاول وحدة حقيقية من سريانها اي من ظهور الاحدية فيه اي في
قوس هذه الوحدة باعتباره يقال للكل الوجود الظاهر وله ايضا
كثرة نسبية لاعتبار انتساب نفس انقسام انبسطت الذات فيها بالاسماء
الي الحقايق الكونية والانسانية وهذه الوحدة وان كانت صورة الاحدية
فهي لكونها محل التفصيل لا تخلو عن مماثلة واحدية التعين الاول
وفيها من سريانها اي ظهور الواحدية فيه اي قوس هذه الوحدة ولا ينافي
هذه الكثرة كون وحدته مظهر الاحدية اذ وحدته اي وحدة قوس
ظاهر الوجود وان كانت مظهر الاحدية من التعين الاول شاملة علي
الشيون الكلية التي يشتمل عليه عليه الاحدية لكنها لم تتميز هناك
فلم تسم بالاعيان الثابتة وهذه الوحدة ايضا شاملة علي الاعتبار
ان الاصلية من العلم والنور والوجود والشهود وان لم يعتبر في احدية
التعين الاول لكنها كانت مختفية فيها فظهرت في هذه الحضرة لكونها
حضرة التفصيل كل ما كان مجملا فيها لكن نسب ذلك اليها باعتبار
كونها حضرة مظهر الواحدية ايضا لان الوحدة منشا التفصيل
في الاصل وكثرته اي كثرة قوس ظاهر الوجود من الاسماء والصفات
اي مبدا تميزها اذ محض الوحدة يابا في التميز ولهذا العلم الظاهر
في التعين الثاني بين الوحدة والكثرة مثل ما للوجود الظاهر
لكنهما في كونهما حقيقية ونسبية علي العكس فلهذا العلم الظاهر

في التعين الذي هو صورة الواحدية في التعين الاول كثرة
حقيقية من حيث انها فيه وان كانت الكثرة في الواحدية غير
حقيقية لانها حضرة الاجمال فاذا انفصلت صارت حقيقية
ووحدته نسبية بالنسبة الى المراتب المتاخرة ولو نظر اليها فهي
مجموعية اي حاصلة من جمل مجموع تلك العلوم بحيث يطلق
عليه اسم الواحد من اثر الاحدية التي هي في التعين الاول فيه
بالظهور فيه من وجه لانه وان كان مظهر الواحدية فهي متضمنة
للوحدة الشاملة على الاحدية ايضا وتسمى هذه الكثرة العلمية
اعيان الممكنات وهي الحقائق الكونية لانها مختلفة بالذات
فلها الكثرة الحقيقية وكثرة الاسماء لعدم تغايرها اعتبارية
وتسمى هذه الوحدة العلمية حضرة الارتسام لارتسام الاعيان
الثابتة فيها وهي وان كثرت فليس لها محال متعددة بل محلها امر
واحد وهو العلم الالهي ولا تعدد في صفاته ولهذا صح انه يعلم
بالعلم الواحد جميع المعلومات ويتكلم بالكلام عن جميع المعاني
وتسمى ايضا عالم المعاني لان الاعيان الثابتة فيها وهي وان كثرت
فليس لها محال متعددة معاني الاشياء وبحر الامكان لاجتماع الممكنات
الغير المتناهية فيه ومقابله عالم الوجوب الذاتي بما يعمه اما واجب
بالغير او ممتنع بالغير وبحر الامكان هو المكنى عنه في القران بالنون قال
تع ن والقلم وما يسطرون لانه ممكن في نفسه وجه من امر كن ووجوده
فسمي بالكون والنون من لوازمه في اللغة والبرزخ اي برزخ التعين الثاني
الذي هو مثال وحدة التعين الاول هو الخط الفاصل بين ظاهر
الوجود وظاهر العلم كفصل الوحدة هناك بين الاحدية والواحدية
هو الحقيقة الانسانية لجمعها وتوسطها بين الاسرار الالهية

والكونية

والكونية وقد ذكرنا وجه تاخرها عن برزخية الكبرى التي هي الحقيقة
المحمدية ولتحقق هذه المرتبة اي مرتبة التعين تنشا دايرة اخرى

فنقول الدايرة الثانية في التعين الثاني المشتمل على ظاهر الوجود وظاهر
العلم والحقيقة الانسانية وهي ايضا كالدايرة الاولى تنقسم على
قوسين بخط يمر بمركزها الى جانب المحيط يفصل بينهما احدهما قوس
ظاهر الوجود الشامل على الاسماء الالهية والاخر قوس ظاهر العلم الشامل
على الاسماء الكونية والخط المار بينهما هو الحقيقة الانسانية المسماة
بالبرزخية الثانية لانها كالصورة البرزخية الاولى المسماة بالحقيقة
المحمدية فلما كان الاول اي قوس ظاهر الوجود باعتبار الكثرة النسبية
منشا الاسماء الالهية اي مبدا تميزها اثبت فيه ثمانية عشر من الاسما

كليا على عدد الحقايق الكونية الكلية اذ لا حصر للجزئيات ولما كان الثاني
اي قوس ظاهر العلم باعتبار الكثرة الحقيقية منشا للحقايق الكونية
اي مبدأ تميزها اثبت فيه ثمانية وعشرون اسما كونيا كليا على عدد
الحروف الملفوظة في لغة العرب اذ الحقايق الكونية تسمى حروفا عاليات
والحروف الملفوظة مظاهرها الى انها ما المظاهر المربوب فجعل كل اسم في قوس — اي اربابها
ظاهر العلم في مقابلة اسم في قوس ظاهر الوجود لمزيد مناسبة بينهما
على ما ياتي ان شاء الله تعالى ولما كانت الحقيقة الانسانية باعتبار
برزخيتها جامعة للقوسين صارت مظهر الاسم الجامع فاثبت في
قوس ظاهر العلم ايضا على ان فيه اشعارا بانه وان بلغ ما بلغ لا يخرج
من حد الحقايق الكونية ولا يبلغ رتبة الالهية وان صار فانيا في
الله باقيا به خلاف ما يتوهم بعض السفهاء ولا ينافي جمعيتها اختصاصها
بقوس ظاهر العلم فان له نظيرا هو ان ظهور الكل من الحقايق الالهية
والكونية عن النفس الرحماني مع اختصاص الرحمن بقوس ظاهر
الوجود وذلك لان الرحمن باعتبار عدم تميزه او لا رحم نفسه وسائر
الاسماء والاعيان بالتميز وليس كل ما ظهر من النفس الرحماني يجب
ان يكون من عالم الكون كما يتوهمه الجمهور بل ظهور هذه الحروف
الكونية اي حقايق الحدثان سنة عبارة عن العالم وقبل الظهور
وليست من العالم لانها انما صارت من العالم بعد ما سميت بما سوى
الله وذلك عندما سميت باسم الكائنات باعتبار حدوثها ذات الموجود
باعتبار ظهور الوجود فيها في التجلي الثالث ثم استشعر سوالا بان
الرحمانية اذا لم يكن متعينة قبل هذا التعين فمن اين لها هذا النفس
من باطن المتنفس فقال ظهور النفس الرحماني بالمظاهر الاسماء الالهية
التي من جملتها اسم الرحمن مع الحروف اي الحقايق الكونية لان غير

الاسماء

الاسماء لما كان باعتبار انتسابها اليها لم يكن تميزها بنفس آخر بعد
هذا النفس من باطن المتنفس اي من غيب الهوية التي كانت متضمنة
لها لما كانت فيها كالكرب فيتنفس عنها وهذا الباطن لم يكن محلا لها
بل هو عين الحق الذي ليس محلا لما سواه لكنه متضمن لها فقد كان
النفس الشامل على الاسماء الالهية والحروف الكونية فيه بطريق التضمن
لكن هذا التضمن ليس تضمن الكل للجزء ولا كالظرف للمظروف بل عينه
وهذا كما ان الصورة الظاهرة في المرآة يكون عين ذي الصورة قبل
ظهورها في المرآة ظهرت في المرآة صارت غيرا من غير ان تنتقل من ذي — فاذا
الصورة ولا ان تنتقل منه الى المرآة بل كانها كانت فيه باطنة ثم صارت
منه ظاهرة وهو من جهة الباطنة اي الباطنية للنفس والحروف اصل
ولد الحقايق الاشياء ووجوداتها اولية الشخص واصليته لصورته
في المرآة كما انه من جهة الظاهرية اي من جهة ان الاشياء حقايقها فرع
عن ظهوره فيها بعد ظهوره في ذاته آخر ثم استشعر سوالا بان الظاهر
مع كثرته كيف يكون عين الباطن مع وحدته فقال وهذه الكثرة
الظاهرة في التعين الثاني وما بعده لا يقدح في الوحدة التي كانت
للكل باعتبار الباطنية التي كانت عين الحق كما ان كثرة اعضاء زيد
وكثرة قواه المدركة والحركة وهي مظاهر حقيقة زيد لا تكثر زيدا من
حيث حقيقته فالحق لم يتكثر بتكثر مظاهره وليس لظاهره حكم الالهية
فمن قال للعقل او النفس او الطبيعة الكليات او ما دونها من الكواكب
والعناصر والمواليد اله باعتبار مظهريتها له فقد اخطا خطا من قال
ليد زيد انه زيد بعد ان كانت يده من جملة مظاهره واذا كان مخطيا في اطلاق
الاله على ما ليس باله فقد كفر وتزندق وان قلنا الظاهر في الكل وجود
الحق او اسماؤه فليس وجوده من حيث هو ظاهر في كل واحد من احاد

بخلاف نحو الصراط والميزان والجنة والنار فانها من الجزئيات وانما كانت
المثبتة في هذه الدايرة كليات اذ كل منها داية محيطة بما تحتها من الجزئيات
وان كانت في بعض الصور جزئية محاطة بما فوقها فان الجزئية الاضافية
لا تنافي الكلية فالعقل الكلي المثبت في قوس ظاهر العلم محيط بالعقول
الباقية التي لم يثبت فيه والنفس الكلية المثبتة في قوس ظاهر العلم ايضا
محيط بالنفوس الباقية وان كانت محاطة بالعقل فلذلك لا ينافي كونها
محيطة بالنفوس فكل ما اثبت في قوس ظاهر العلم كليات عالم الحدثان
كان الاسماء الالهية المثبتة في قوس ظاهر الوجود اسماء كلية اذ كل منها وانما كانت كلية صح
داية محيطة لجزئياتها وان كانت تلك الاسماء الجزئية ايضا كليات باعتبار انها
المحيطة بما تحتها ثم اشار الى ان ما لم يثبت فيها في معنى الثابت فيها فقال وكل
جزئي لا شك انه تحت كليه داخل سواء كان من الاسماء الالهية والكونية
الالهية والكونية مثبتة في قوسيهما فكانه اثبت فيها الاسماء الجزئية
الالهية والكونية والقوسان وان كانا متناهيين والمتناهي لا يسع
الامر الكلي ولا الجزئيات الغير المتناهية لكنه متسع لظهور الكلية
والجزئيات الغير المتناهية كالمرآة يتسع لظهور صورة ما هو اكثر منها بكثير
فمنهما تظهر الكليات والجزئيات من الاسماء الالهية والكونية وان كانتا
بل الحد لا نهاية ثم اشار الى وجه اثبات كل اسم كوني في مقابلة اسم الهي
فقال وكل اسم الهي كلي رب اسم كوني كلي ولم يمنع من ذلك اتصافهما
بالكلية المانعة من الوجود لان ذلك مخصوص بالكلي المنطقي والعقلي
وههنا الكلي هو الطبعي وليس معنى ربوبيته ان ذلك الاسم الالهي هو
الذي اوجد ذلك الاسم الكوني بدون الذات بل معنى ان ذلك الاسم
الكوني هو مظهر الاسم الالهي وانما لم يكن الاسماء الالهية باعتبار ظهورها
بالاسماء الكونية مربوبة لها مع ان ظهورها حاصل بها اذ غاية الامر

ان الحقايق الالهية مربوطة في الظهور اي ظهور صورها واثارها بالحقايق
الكونية والمرتبط بالشي لا يجب ان يكون مربوبا له وانما كانت الاسماء الكونية
مربوبة الاسماء الالهية اذ هي مشروطة في الوجود بها اي بالاسماء الالهية
فوجودها حاصل منها وكل ما يحصل منه للشي وجوده فهو ربه ولنذكر نبذا
كل رب مع مربوبه فنقول البديع رب العقل الكلي لكونه ابداعيا لا مادة
له اصلا والباعث رب النفس الكلي لانها تنبعث العقل على التصرف في
الاجسام فانها انما يتعلق تصرفها بالاجسام بواسطة النفس والباطن رب
الكلية لحصولها عن النفس الرحماني الذي يشبه النفس الانساني في اخراج الطبيعية
للحرارة الباطنة وادخال البرودة الخارجة فهو حاصل عن النفس
الرحماني الحاصل عن الباطن الالهي والآخر رب الهبا اي الهيولي لانه آخر
مراتب ظهور الوجود اذ هو في غاية الخسة هناك والظاهر رب الشكل اذ به
ظهور الهيولي وهو الصورة والحكيم رب الجسم الكلي لان اجتماع الطبايع
المختلفة فيه من حكمته والمحيط رب العرش لاحاطته بالاجسام و
الشكور رب الكرسي لانه مبدء تفاصيل الامر والنهي الشرعيين لافادتهما
الكمالات الموجبة للشكر والغني رب فلك البروج لغناه عن الكواكب
والمقتدر رب فلك المنازل اذ هي اسباب ما يكون ويفسد في
عالم العناصر والرب رب فلك زحل لانه فوق السيارات وطالع
الامراء والكبراء والعليم رب فلك المشتري لانه طالع العلماء و
القاهر رب فلك المريخ لان طبعه القهر والنور رب فلك الشمس
لانها اتم الكواكب نورا وانارة للعالم والمصور رب فلك الزهرة
لانها ينسب اليها تصوير الاولاد في الارحام وعشق الصور الجميلة
والمحصي رب فلك الكاتب اي عطارد اذ ينسب اليه الحساب واهل
الديوان والمبين رب فلك القمر لانه تبين بسيره مقاديره الازمنة

www.icar.ir

والقابض رب فلك الاثير لانه يقبض اليبس والحي رب كرة الهوا اذ بها
انتعاش الحيوانات وبقاء حيوتها والمحيي رب كرة الما لان الله
تعالي خلق من الما كل شي حي كما نص عليه في القران العزيز والمميت
رب كرة التراب لانها مجمع الاموات ولا يعيش فيها اكثر الحيوانات
والعزيز رب الجماد اذ من جملته الذهب والفضة والجواهر النفيسة
وهي اعز الاشياء عند العامة والرزاق رب النبات اذ منه ارزاق
الحيوانات المذل رب الحيوانات لانه بذلل الانسان ويركبه ويحمل
عليه انقاله الي بلد لا يبلغه الا بشق الانفس ويسخر له مع انه اقوي
منه والقوي رب الملك لشدة قوة الملائكة فان جبريل عم منهم
وقد رفع بجناح واحد قري قوم لوط واللطيف رب الجن للطيف اجسامهم
حتي انهم لا يبصرون والجامع رب الانسان لجمعه بين اسرار الاسما
الالهية وحقايق الاكوان ورفيع الدرجات رب المرتبة الجامعة
اي الحقيقة المحمدية لانها فوق الحقيقة الانسانية علي ما مر ثم انشا
الي ان ظهور الارباب بالمربوبات ليس لذات المربوبات بل لكونها من
مقدمات الانسان ومتممات وتميز كل منها اي من الارباب والمربوبات
منوطة بحقيقة البرزخية الانسانية كما ان تميز قوسي الداير بالخط
الفاصل بينهما وكان الخط الفاصل جامع للطرفين كذلك البرزخية
الانسانية محيطة علي الحقايق الالهية والكونية اي الارباب والمربوبات
لذلك اثبته خطا متوسطا بين القوسين بعد ما جعلت في قوس
ظاهر العلم ولم تجعل ذلك الحقيقة العقول والنفوس العلوية مع
جلالة قدرها لانه ليس لساير الحقايق تلك الاحاطة وان بلغ من
الكمال ما بلغت ولذلك ليس فيها من المعرفة والعبادة ما للانسان
فلا تعلم بشي من الاسماء الالهية ولا يسبح الله بشي من اسمائه ولا يعبد

بل هي زائدة عليها
نسبة البرزخية الانسانية
صح

غير

غير الاسماء المخصوصة التي هي اربابها بخلاف الحقيقة الانسانية
فان لها الغاية القصوي من العبادة والمعرفة لانها العابدة
جميع اسمائه والعاملة بجميعها المسبحة للكل لانها الكامل الجمعية
سهل عليه الاطلاع علي الجميع ولها الاتي بجميع العبادات وهذه
الجمعية هي المدلول عليها بقوله في حق مظهر الحقيقة الانسانية
اعني ادم عليه السلام وعلم ادم الاسماء كلها الاية وان لم يدل الا علي
جمعية ادم للاسماء الالهية في نظر البعض لكنه قاصر فاذا امعنت
النظر وعلمت ان معرفة الاسماء الالهية منوطة بمعرفة مربوبها لانها
لا يتم معرفة الشي ما لم يكن فيه بابت قوسي ظاهر الوجود وظاهر
العلم اي الحقيقة الالهية والكونية باطن الحقيقة الانسانية وظاهرها
فيه لف ونشر اي بابت قوس ظاهر الوجود باطن الحقيقة الانسانية
وقوس ظاهر العلم ظاهرها فهي اي حقيقة الانسانية كما دل عليه
ظاهر الاية انه علم الاسماء كلها اي الالهية والكونية المحيط بجميعها
علما لاحاطته بوجود ما يناسبهما فيه ولو نظر الي جمعها بحقايقها
بل هو اي مجموع الحقايق الالهية والكونية اجزاؤها هذا في الحقايق
الكونية ونوبها الروحانية هذا في الحقايق الالهية واذا كانت
الحقايق الكونية اجزاؤها فسجود الملائكة له اي لادم خضوع الجزء
لكله ليبقي له الاجتماع بساير الاجزاء وتصور هذا الخضوع بصورة السجود
لانه الغاية في الخضوع ثم استشعر سوالا بان احاطة الانسان بقوسي
ظاهر الوجود وظاهر العلم لا يوجب الاحاطة الكلية اذ ليس في القوسين
الاجناس العالية لصفات الحق فقال واما الاجناس العالية التي
يتفرع منها صفات الحق بحيث هي امهات صفات الحق التي هي امهات
الاسماء وهي الحيوة والعلم والارادة والقدرة والارادة والسمع والبصر

فثابتة في البرزخية الثانية الذي هو من التعين الثاني وهو البرزخية
الانسانية المتحمل في قوس ظاهر العلم لانها ليست من الحقائق الكونية
ولا في قوس ظاهر الوجود لان المثبت فيه انما هو يكون ما هو رب لامر
خاص ثابت في مقابلته والحيوة تعم العقول والنفوس والجن والانس
والحيوانات والنباتات والعلم تعم الملائكة والجن والانس والبواقي
تعم المذكورات غير النباتات وثبت في البرزخ الانساني وان لم يختص
بجمعه البواقي ولا ينافي جمعيته للحقائق الالهية جمعيته للحقائق
الكونية باعتبار تنافي لوازمهما من الوجوب والامكان اذ كل من القوسين
يشتمل علي لوازم الاخر فقوس ظاهر الوجود يشتمل علي الامكان من حيث
افتقار الصفات الي ما يقوم به من الذات وقوس ظاهر العلم يشتمل
علي الوجوب من حيث يجاب للحق اياه لكن مع قليل من التميز فان وجوب
ظاهر الوجود اقوي من وجوب ظاهر العلم وامكان ظاهر العلم اقوي
من امكان ظاهر الوجود ثم استشعر سوالا بان الحقيقة الانسانية
كيف تكون محيطة بالجميع مع انه خرج عنها البرزخ بين الاحدية
والواحدية المستلزم لخروجها عنها فقال واما البرزخ بين الاحدية
والواحدية فغير خارج عن الحقيقة علي الاطلاق بل له جهتان فباعتبار
حمله للتجلي الاول الذي هو بالحقيقة حقيقة محمدية جعل حقيقة
محمدية وهو جهة للخروج وباعتبار ظهوره في التعين الثاني لم يخرج
اذ هو صورتها في التعين الثاني البرزخ الثاني باعتبار حمله للتجلي الثاني
الذي هو حقيقتهم كما ان البرزخية الكبري عين الحقيقة المحمدية
باعتبار حمله للتجلي الاول ولا ينافي كون البرزخية عين التجلي حمله
اياها فهي غاية معراج محمد عليه السلام قبل الفناء في الله والبقاء
به او ادني اشارة الي عينيتها له وهي غاية معراج محمد عليه السلام

وكيف لا يكون صورتها وهو المثبت فيه حقائق الكمل من الانبياء وحقائقهم حقيقة المحمدية بل حقائقهم منه اي من البرزخ الثاني

[illegible]

بعد

بعد الفناء في الله والبقاء به لانه اشارة الي اتحاد القوسين باختفاء
البرزخ في سطوة نور التجلي الذاتي ولا تخل هذا بالحاملية للحقيقة
الانسانية فان للانبياء الداخلين فيها ما شبه هذه الغاية في المعراج
فان هذه البرزخية الكبري في كونها قاب قوسي الاحدية والواحدية
في البرزخ الاول قبل فنا في الله وبقاء به غاية معراج محمد صلعم كما ان
البرزخية الصغري في التجلي الثاني التي هي قاب قوسي ظاهر الوجود الذي
هو صورة الاحدية وظاهر العلم الذي هو صورة الواحدية غاية معراج
ساير الانبيا عليهم السلام قبل فنايهم في الله وبقايهم به واذا فنوا في الله
ويقوي يتحد القوسان بالنسبة اليهم ايضا وان حصل لهم تجلي ذاتي فليس
كالتجلي الذاتي لمحمد عليه السلام اذ التجلي الذاتي المخصوص بهم دون ذلك
الاتحاد اي اتحاد قوسي ظاهر الوجود وظاهر العلم باختفاء البرزخية
في سطوة نور ظهور الذات لكن باعتبار كون هذا التجلي صورة التجلي
الاول لكن التجلي الاول مجرد عن اعتبار الصفات وهذا تحكم غلبة احدي
امهات الصفات وهي التي اثر غلبتها ظاهرة في كتب الاحكام الفرعية
والاصلية وفي اذواقهم الاحوالية ومشاربهم الكشفية ولما كان الكلام
في هذه الغاية واسرارها لا ينتهي الي حد آثرنا الاختصار علي ما ذكرنا
لان الوقت عزيز والامر مهم وهوامر الاخرة بين ايدينا ولنذكر شرح
ما ثبت في الغاية ولم نشرحه فنقول الدايرة منقسم الي قوسين احدهما
قوس ظاهر الوجود لظهوره فيه بتميز الاسماء والصفات دون ما قبله
لما لم يظهر فيه صفة الوجوب فالوجوب الذاتي انما ظهر فيه وكذا وجوب
الصفات والاسماء بالذات ووجوب ما سواها بايجابها وهو محل
الجود لان الجود الالهي بواسطة بعض اسمايه وصفاته وهو الوجود
الامتناني اذ به انتسابه الي الموجودات بحيث يتحقق في الخارج وهو النفس

وهو حضرة الوجوب لان ما قبله

الرحماني لانه يتنفس فيها باسمائه وباعيان الممكنات بتميزها لكنها اثبت في
قوس ظاهر العلم لان اصل النفس لاجل تميز الاسماء وذلك بطريق العرض
لكنهما معا كما مر وهو عالم الكبرياء الظاهر في السموات والارض اذ هو
بظهوره وجدت نعظمت بعد ما عدمت فذلت ويسمى عالم العزة و
العظمة لتنزهه عن الحلول في السموات والارض وما فيهما والاتحاد
بشيء من ذلك وعالم الهيبة اذ الكل يهابه فلا يخالف ارادته وعالم القدرة
لانها ظهرت بالاسماء وعالم الجبروت لانه عالم الاسماء والصفات الالهية
التي تجبر الاعيان الثابتة بافاضة الوجود عليها بعد انكسارها بنقيصة
العدم ويصدق في هذا القوس سبحان ذي العزة والعظمة والهيبة
والقدرة والكبرياء والجبروت ويتعلق بهذا القوس اول الفاتحة
من البسملة الى مالك يوم الدين وهو المخصوص بالله في حديث قسمت
الصلوة وثانيهما قوس ظاهر العلم ويسمى حضرة المعلومات لظهور
جميعها فيه فان الاسماء الالهية انما تم العلم بها هاهنا بظهور صورها
وآثارها وعالم المعاني لظهورها فيه بتبعية الحقايق وبه ظهر معاني
الاسماء الالهية ظهورا تاما وبحر الامكان لتعلقه بالاصالة بحقايق
الممكنات وارض الاستعدادات لان العالم تابع لها بتبعية النبات للارض
وحضرة الارتسام لان الاعيان واستعداداتها يتميز فيه تميز المرتسمات
في القراطيس والارواح ومهبط الانوار لان الاسماء الالهية تنزل صورها
وآثارها بحيث استعداد الاعيان الثابتة فيه والدوات الالهية لان
القلم الاعلى انما يكتب القضاء والقدر على اعيان الموجودات بالنظر الى
استعداداتها وهو انما يثبت في هذه الحضرة فهي كالمداد له والحضرة
كالدوات والنون لانه اشارة الى عالم الامكان والاعيان الثابتة
ومبدا ومهبط النور ومحل النظر ولامر ما قال الله سبحانه في كتابه

ن والقلم وفي هذه القوس يتعين سبحان ذي الملك والملكوت لاشتماله
على عالم الشهادة والغيب ويتعلق به من الفاتحة اهدنا الصراط المستقيم
الى آخره لاختصاصه بالعبد وبين القوسين خط فاصل يسمى الحقيقة
الانسانية لحمله التجلي الذي هو الحقيقة الانسانية وهي منشأ دوحة
ويسمى البرزخ الثاني ايضا لانه فرع البرزخية الاولى التي بين الواحدية
والاحدية ولذلك قال الله تعالى مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ
لا يبغيان ولذلك يسمى ملتقى العالمين ويسمى حضرة العماء لانها كالغيم
الرقيق بين الذات الالهية وبين الموجودات ويتعلق به من الفاتحة
اياك نعبد واياك نستعين المشترك بين الله وبين العبد وهذا الخط
حامل للصفات السبع الالهية التي هي امهات ساير الصفات كانها
الاجناس العالية لها وهي الحيوة والعلم والارادة والقدرة والسمع
والبصر والكلام وقد تعلق بافلاك السيارات الايام المنسوبة اليها عند
المنجمين السبت الى زحل والخميس الى المشتري والثلثا الى المريخ والاحد
الى الشمس والجمعة الى الزهرة والاربعا الى العطارد والاثنين الى القمر
لان اول ساعة كل يوم مخصوصة بالنسبة الى تلك السيارات ونسب
الى تلك الافلاك الانبياء المنسوبون اليها في حديث المعراج ابرهيم عم
الى فلك زحل وموسى الى فلك المريخ وادريس الى فلك الشمس ويوسف
الى فلك الزهرة ويحيى وعيسى ويحيى الى فلك عطارد وادم الى فلك
قمر وعلقت منازل القمر بالاسماء الكونية على ترتيب وجودها وهي
ثمانية وعشرون منزلا وهي الشرطين والبطين الى آخرها والحروف
الملفوظة على ترتيب مخارجها من الحلق واللسان والشفة وهي اب الى
آخره لان هذه الموجودات حصلت من النفس الرحماني حصول هذه
الحروف الملفوظة من النفس الانساني وكتب على العرش انه سبقت الجنة

الى فلك المشتري وهارون عم

وعلي الكرسي انه ارضها لورود الحديث بذلك وعلي فلك المنازل
انه سقف النار وغلط من جعله ارض الجنة بناء علي ان الكرسي في قول
متفلسفة الاسلام هذا ما كتب داخل الدايرة وكتب خارجها من اسمايها
انها حضرة الالوهية لانها لو تعينت فيها ولم تختص بالقوس ولا بالبرزخ
ليدل علي عموم الدايرة اذ بها نسبة الاسماء الالهية الي الكونية ولو
خصت بالوسط لتوهم اختصاصه بالحقيقة الانسانية وكتب ايضا
حضرة الاسماء والصفات لانها انما جعلت للتعين الثاني باعتبار
ظهورها في ذاته اولا وفي مظاهرها ثانيا واحاطت بالدايرة بهذا
الاعتبار واختصت بقوس ظاهر الوجود باعتبار ظهورها في ذاته
ويسمي منتهي العابدين اذ لا يتجاوزون محل تعين الحقيقة الانسانية
جعلت خارجها ليدل علي احاطتهم بالقوسين ويسمي منشا السوي
لان الاسماء الالهية كانت مبدا لها وهذا يقتضي كونها في قوس
ظاهر الوجود مع انها مختصة بقوس ظاهر العلم فاثبت خارجها ليدل
علي وجه عمومها بعد بيان جهة خصوصها وتسمي احدية الكثرة
لاتحاد كثرة الاسماء فيها بالذات واتحاد الموجودات بها بهذا الاعتبار
فهو محيط بالدايرة وتسمي الوجود الاضافي لان اضافة الوجود الي الكاينات
من هذه الحضرة والاضافة تقتضي الطرفين فاثبت خارجها ليدل
علي العموم وتسمي ايضا فلك الحيوة لفيضان الحيوة من هذه الحضرة
علي احياء المخلوقات بل علي كلهم والنفس الرحماني لان التعين الثاني حصلت
بطريق النفس عن التعين الاول كالامر وعالم الجبروت لان الاعيان الثابتة
انصرت بالوجود من هذه الحضرة وتسمي هذه الحضرة التعين الثاني
والتجلي الثاني وحقيقة الانسانية وبعض هذه الاسامي وان اختص
بقوس ظاهر الوجود او ظاهر العلم لكن لها وجه آخر يريد الاحاطة بالكل

كلها

كلها ولهذا اثبت في الموضعين ثم عملت دايرة فوق هذه الاسامي ليعلم
احاطة الدايرة السابقة للتعين الاول بهذه الدايرة وكتب اساميها
خارجها ليعلم انها غير مختصة بقوس فيها وهي التعين الاول والتجلي
الاول والحقيقة المحمدية والوحدة الحقيقية والمناسبة معلومة
مما مر ومن اساميها العلم المطلق وهو العلم بالذات من غير اعتبار
الاسماء والصفات واعيان الممكنات فهذا غير الاطلاق المذكور في
اسماء الدواير فوق هذه الدايرة فانه اطلاق عن الاطلاق والتقييد
وهذا انما هو اطلاق عن التقييد بالاسماء والصفات ومن اسمايها
القابلية الاولي بقبولها اول التعينات ومنها احدية الجمع لاتحاد
الاسماء فيها لعدم تميزها اذ لم يتفصل والبرزخية الكبري تسمية لها
باسم جزئيها ومقام او ادني ايضا من اسمايها عند ارتفاع هذه البرزخية
ومن اسمايها حجاب العظمة ايضا اذ لا يصل اليها غير محمد صلعم ومنها
مرتبة الولاية المطلقة وهي ولاية محمد صلعم وولاية خاتم الاولياء بتبعه
ثم كتب فوق هذه الدايرة دايرة اخري وكتب اساميها ايضا خارجها
وهي اللاتعين وغيب الهوية وعين الكافور لان غايتها لم تنشر ولا تدرك
بطريق التحقق بها والازل الازال والمنقطع الوحداني لان الوحدة التي
هي التعين الاول منقطع عندها وغيب الغيوب لانه فوق غيوب التعين
الاول والثاني الساذج اي عن العلم وغيره من الصفات بخلاف التعين
الاول فانه يعتبر فيه العلم وان لم يعتبر تميزه عن الذات بل اعتبر مع
الامور الاربعة اعني العلم والنور والوجود والشهود ومن اسمايها الوجود
البحت اي الصرف ويسمي مجهول النعت لانه لا يعتبر فيه النعت ولا
الرسم ويسمي منقطع الاشارة لان الاشارة مقتضي التعين ولا تعين فيه
ويسمي ايضا الغيب المسكوت عنه اذ لا ينطق فيه باسم ولا نعت ٥ تمّ